

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب مال التوزيع

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظور سی ایڈر ان امتحان منشی کے لئے

السبحا صاحب جبرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تعجیم تمام

۱۳۸۸ھ

بلع انجمن پنجاب لاہور میڈر ہا تمام

منشی نظام الدین طبع ہوا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواریخ

ظہور لقمان حکیم چہ سب از روی و ہفتاد و
سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام

لقمان بن قحط بن صاریون زمرہ و مدبر خلق ہے وہ پہلے سے سبط بقدرہ کے شاگرد
و نسبت بعض زمویض کہ وہ را پسرخوارہ و خدائے یوبہ و شمشیر بن ہور بن تاش
و عمرش را ہزار سال نویت ہوا جہاں پیش را از خلق کا کہ کہ شرح حال ہوا شد باشت
و حضرت زکریا و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان علیہم السلام و حضرت
نوح و عیسیٰ و آل ہر اہل ست موعود را اور اسیت غنی مزینہ و موعودے ہوسے
سے کو حضرت یحییٰ بن مریم و یونس کہ یکتا و فی کباب ساختہ نزدیک سن حضرت لقمان
رفت و کو حضرت را ز پیوست بیرون کردہ دل و ذہاں کباب ساختہ بہ وقین آورد این
خورش پسند و جہ غنی و دیگر ذرات حق حکم و دیکہ کہ کون کو حضرت را بچ کردہ و خوب
عصیانان را ہزار سن و لقمان نے کو حضرت را کشت ہمہ دل و ذہاں کباب کرد و ہزار
خواجہ ازشت و عشق کرد کہ گرد دل با زبان موافق باشد بہترین اعضا ست و اگر با حق

خداے حکم اندوگر و انید و حکمت بد و افاضہ فرمود چنانکہ روزے در انجمن صنادید بنی اسرائیل
 نشسته بود و لب بلباع مواعظ و انشاء حکم کشاده داشت یکے از بزرگان قوم گفت ای لقمان
 تو آن بندہ سیاهے کہ شبانی قین روز میگزاشتے از کجا بدین مقام شتافتے و این بزرگوارے
 یافتی لقمن فرمود از سہ چہ میسخن ہمہ راست گفتہ امانت ہمہ بر اشی گزاشتم و گزدہ نزل و کار
 بہمودہ بخشتم مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سر و نہدی و از او بارش بچ نہدی و از خوف
 خدا هیچ نغندیدے و با میچکس مزاح فرمودے و از بھر خود با کسے غضب روانداشتے و چنانچہ
 کہ ہرگز کسے اورا در حالت بول کردن و بغایط رفتن و غسل گزاشتن ندیدے ہمیشہ دین و حال
 خوشی تن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاہ گاہ معاشہ بود و بر ایشان ترحم میفرمود
 کہ چنہ باد و نیاسطمین خاطر ند و با کار دنیا ناظر و خاست داود علیہ السلام را چنانکہ ممکن بود
 دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزے از فرایند سکوت ابن زبیرہ عابد لقمان
 آگشت کہ دید داود آہن سرد را حلقہ میکنے و با ہم پیوند و اگرچہ لقمان نہانت مقصود نہشت
 از یک کار چیست لاکن خاموش بود تا آن محکم با انجام پیوست آنگاہ داود فرمود دنیا کو زرت است
 کہ مردان را در جنگ و نہر و بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آن معنی را دریافت منفرد
 کہ لقمان را مال فراوان بہت افتاد کہ بدان مایہ تجارت میکرد و با مردم پے آنکہ بہنے
 گیر و یا سودی طمع کن بقرض میاد و آنحضرت را زنی چنان بنی اسرائیل در جبالہ نکاح
 بود و از ایشان فرزندان داشت آبا باران بھتر و مھتر فرزندان وے بود لقمان
 اورا طلب داشت و فرمود کہ اے فرزند مرا الفت کہ در نزد کسے بوجہ دین ثابت است
 کہ در کنار دریائے شام ساکن است و اکنون زمان آن است داے دین کنہ بخیریت بعید
 اوشدہ آن نقارہ الجبیب و باز آما از آنچہ باتو بانہد گویم فراموش مکن سخت مرطے علی

باشد بدترین اعضا خواهد بود و این سخن حصانت راے و رزانت عقل لقمان فرزند قین استوار
 گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگرست تا روزی که قین برآے تفرج از بیت المقدس
 بیرون شده در کن رود و فرود شد و با حریفی همه قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب گردد
 یا تمامت آب رود یا بشام یا نیمه زمال خویش را با مدعی گزارد و از قضا قین مقهور گشت و بر
 خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمده از پی
 چاره یا لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بگاه من آیم و تو از دشمن نگاه میدارم
 و با مدد با خواجہ خویش بکنار رود و شتافت و حریف را در آنجا یافت با وے گفت ای مرد متقام
 خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از سخت روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز این شمشیر
 باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبلے است که دیر روز
 بنگام باختن قمار درین رود جاری بود بآبلے که هم اکنون در جوی میسر میفرودیا آبلے که بیرون ازین
 موضع است هر کدام مختار رست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
 من پاک بنوشد و شرط مقام می بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کافری و مانده و ناچار
 دست از ایشان بداشت پس قین پیادش این عمل لقمان را که بسے مثقال از حرف یدیه بود از
 ساخت این سخت حکمتی بود که از آن حضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه و لفظ اینها
 لقمان الحكمة باوید آمد همچنان وزی بنگام خواب قیلو لچند تن از فرشتگان بجا آمد حضرت
 در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشان را ندید بخواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان
 عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا زینبت پیغمبر بخشم و خلافت فرمایم تا و این
 مردم بعل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من ختم باشد گردن منم عطا
 کنم ما اگر میخواهیم عافیت اختیار خواهیم کرد و نزدیکی ابتلا و امتحان نخواهیم گرفت پس

را با وے داد و گفت قبل از آنکه با وے هم بستر شوی بفرستی سر بر بر آتش گزیند و در زمین
 خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در سافل اعضاے وی مدد و نهای چون باران باگشته پیر
 عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای و خرد در رفت ناگاه میزدی بر آورد و مد پیش گشت
 و گریه و دوا قبل از اینستا پس از زنی در خست بر بوش مرده در کند باران پیا سکو و در صبحگاه
 با وے گشت هر کس نابین و خست بر بستر پیش از سپیدان جاز کرد که در رحم داشت کارش به کمال
 منجی میگشت اکنون آن مانع از پیش بردن است پس وزی چند رخا غم رئیس سر بر و ده
 و قندی در شخص میون کردند چون بنه دوس آمدند ایشان را بضمیافت دعوت کرده
 و نهایت تاکید فرموده گفت یک شب را با باش از سرچ راه آسوده شو چون فردا شود بقدر
 دین را گرفته مراجعت نمائی باران خوست که مسکنت و سزای مقرون با حاجت ندارد پیر
 امضه بود که بے سر سر در رخا ندی بیاسای با اتفاق پیر در خانه شخص میون بانام و چون
 شیر به کمال شش به نهایت شد و وقت غنودن رسید به بخنجی باران در کنار
 دریا و در و جام خواب حشره و در جانی که قریب بخوابگاه پیر شخص میون بود و در
 آن شخص این بود که چون تضرع خواه را بضمیافت طلب کرد و در رسم همان تو ای
 بگذاشته شب بر بالین او افتاد میون را بر سر و به این انداخته صلی الجمل چون باران بخت
 و پیر سر بران نیز خواب شایر پیر بدن برخاسته بالین باران آمد و او را از خواب
 برانگیخت و با اتفاق او پیر باران را بجای تخت پیر میزبان برد و تخت او را بجای باران
 آورد و بعد از ساعتی شخص میون بایکے از مهران خود بالین پیر آمد و بانده آنکه وے
 باران است سر بر او را برگرفته بدیاد انداخت صبحگاه باران برخاسته نزد میون رفت
 و او را کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسو گوار

ابر حته و چشمه آبے خواهی رسید در سایه آن درخت میاسای و چون از اینجا گذری بفرم
 خواهی رفت و دشت و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزیین
 آن دختر ~~خویش~~ گیر و چون ببله شخص میون رسی تو ترا بخوان خویش دعوت خواهد که در دشت
 درختان است محنت کن اگر مصاحبه راست کنش با تو دو چار شود و بدن از تو محنت باشد هر چه
 فرون در بدن گیر که عین صواب خواهد بود این پنج پیاپی آن در دو پسر را دعای خیر بگفت
 چون باران از بیت المقدس بسبب آن شد و اندک مسافت به پیوند یک بار و دو چار شد
 و گفت ای جوان اگر از محمد حجت من بخواهی بشی درین سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو
 باشد چه دیار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه درآمدند و چاشتگاه به بدن درخت
 و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایه این درخت بنشینیم و چون حالت و سورت آفتاب
 شامست شود ره سپاریم شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
 شوم پیر گفت آیا پدر با تو رفت بود که سخن بزرگتر از خود را بپذیرد عرض کرد بلی و کلام
 آن درخت در آن درخت پیر بگفت ای پیر بگفت ای پیر بگفت ای پیر بگفت ای پیر بگفت ای پیر
 و قدم باران کرد و آن پیر به صلی که در دست داشت آن مادر اشعری بنی است چون
 باران پیر را مشاهده حکمت نمی دید و از آن قوف در آنجا بدست و محسوم کرد که هر کس در
 ظل آن درخت خفته بزخم مار هلاک شد پس پیر آن مار را ازین جا اگر دو بار به پاس
 و پیر عیب را خود برداشت و از آنجا رفته و بخت بر سر نند و در خانه رئیس آن
 آبادانی فرود شد و در یک ده دختی صاحب جمال داشت و را با اموال فراوان
 بخودست با این آورد و تا بزنی باز سپرد و باران بخت فرموده پدر ابا نو و پیر
 امر کرد که این دختر را تزیین کن پس باران او را به آن شکلیه آورد و آن نگاه پیر بر آن بار

فرزند خویش نماید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموزت و آنگاه که از این علوم بهره تمام
گرفت و ملتجی شد و او را بهدین سبطون فتا و تاد در خدمت کسی نذر و رس حکیم علم هند رسد و
نجوم آموخت و در این وقت به واسطه طلب علوم حکمت در دل فیتا غور رس کرد و از شهر
سبطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت اریا حای بابلی آمد و تحصیل حکمت
الهی نمود و در وسط این زمان که در این وقت از جانب اشور و ش حکومت بابل شد بحال
ملاطفت در حق فیتا غور رس مرغی فرمود و او از بابی کام و اروان شده بشهر دیون آمد و
در خدمت افارخو دیس حکیم سنی استفاد و تحقیق حکمت مفید نمود و چون افارخو دیس
از جهان بگزشت دیگر باره به حبش ریه ساموئیل آمد و در خدمت ازمواد قبطیس از موآماس
برای استفاد حکم میان بست و در جمیع فنون کمال آتش و بینش حاصل نمود و شج
حال این حکما که هم فیتا غور رس بودند هر یک در بنای خود مذکور شد علی الجمده چون انیکان
یکم کرد و بدان شد که عدم کاهنان مصر را نیز فرستاد و چون کاهنان به علم خویش به
برگشتند به موقت التجا به فلول فرامیس برد که درین وقت حکومت ساموس داشت و او
احادی فرنگان پدید آمد و نیز خویش علی الجمده در شش به امس که درین وقت فرعون
مصر بود و مرقم داشت و درخواست نمود که در حق فیتا غور رس کمال عایت و اعانت معی دارد
و کاهنان صراط ابرهه بد که در تعلیم علوم خود با و صفت روان دارند چون این مکتب فیتا غور
بمصر برده در پیشگاه اسس گزشت ملک مصر جانب او را منظور به شش مکتب شفقان نیز
کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود دریاغ نمائند و فیتا غور رس منشور پادشاه را گرفته به پیش
آمد و کاهنان را از آن حکم عام داشت ایشان چون نتوانستند خدمت پادشاه جست
بگراست تمام او را نیز و خود جاست داد و در وقت او را بنکالیف شاد امتحان کردند و داد از

ظهوفیثاغورس کیم چہار ہزار و نہ صد سال بعد

ہبطو آدم علیہ السلام بود

فیثاغورس بن یشار سوس از مشاہیر حکما است و مسقط الراس سے بلدہ صور است آن
شہر کے است کہ در ساحل دریائے شام بود و در این وقت بواسطہ استیلائے احتشوروش
کہ ذکرش ازین پیش گزشت حدود تغور ملوک کے کہ در اطراف لاضی مقادیہ تظنت پشند
آشفته بود لاجرم قبیلہ لیمون و طائفہ رونا اقوام مقور و ن کہ از صحرائے شینان
مملکت شام بود و بعد از غارت بلدہ صور برخاستند و بدان شہر غلبہ حصبہ دست
بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلدہ جد سے و صحن اختیار کردہ ہر کس بطغیر
اگر بخت از جملہ پدر فیثاغورس بود کہ سہ سپہ داشت نخستین بوسطوس نام داشت و آن دیگر
طور سوس فیثاغورس از ہمہ کوچکتر بود بافسر زندان خود از بلدہ صور کوچ دادہ بارض
بحیرہ آمد و از آنجا بشہر موس شد و یک چند مدت را آنجا بزیست و مردم ساموس
ایشان ز عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیہ فرمود و از لطافت ہوا و غذایت
میآہ آن اراضی سخنان فرودان اصفا نمودہ بود پس وز سے چند در انطاکیہ بزیست و در
آنجا نیز فتنہ حادث شد کہ سکونت متعدی نمود لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و
فیثاغورس کہ از میان فسر زندان با فطانت جہلی و حصافت فطریہ بود بوجہ
اندرو ماوس نکیم آورد و اندرو ماوس چون صورت دکاء فیثاغورس مشاہدہ کرداد

ماطر نوطیون شد وصیت فضایل و بهمه یونان سید و درگاهش مطاف ایمان و اشرف
 گشت چنانکه جمعی از مردم هر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان
 شد که سپاه خوش اطرون الی مدینه فاطور تیار ترک حکومت گفت در سلک شاگردان و س
 در آمد و همچنین جمعی کثیر از اندیای یونان و حکام حسن از آن مملکت ترک امور خود گفتند
 ملازمت او شد و بد تحصیل علوم پرداختند و بر ریاضت نفس و کتاب اخلاق حمیده
 و سلوک در طریق تقوی و رانیز بر خود لازم ساختند علی الجمله از نسی فیثاغورس در حائیکه
 از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یک از جهال مدینه
 فروطولیا که نام او قلون بود از در آمد و او بکشتن مال و رفعت جاه از ابنای روزگار
 خود سرگشته و در آزار و اضرا خلائق مجبور بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع
 در مضاطرت و مباهات نمود و کلمات لطایل گفت فیثاغورس فرمود ای غریز آدمی
 باید در کتاب فضایل نفس خود کوشش نماید اقتضای امور فانیه مانند جاه چشم و مدم و
 شرافت آبا و اجداد و دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و بر آشفت
 و شمع در سفاهت کرده فیثاغورس را در شناسنامه گفت و او را بزندقه و الهی و نسبت
 داد شاگردان او در مقام خلافت درآمد و او را شناسنت کردند تا که بمناعت کشید
 و متلون مردم خود را بر آن بخت از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل
 تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف بالفاق و روسی بگریز ~~تقی~~
 شدند قلون در قتل حکیم پیدا کرد و شجاعتی تمام داشت لبحرم فیثاغورس بجنائی از
 آن بخصیسه بردن شده بهمدینه توفاروس رفت تا مانی آن بلده چون قوت مقادیر با قلون
 نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند و س ناچار به بلده فار و طونیا گریخت

خایت شوق حیات را فعلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذلک اورا چنانکه تعلیم نکرده
بنزد کاهنان منبستی فرستادند و آنجماعت نیز در ابتکالیف شاد امتحان نمودند و بے آنکه چیزی
بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیو سیدوس فرستادند و ایشان نیز اورا بکار ناسے صعب منحن
داشتند و چون دیگر عذر براسے ایشان باقی نماند با فیشا عورس گفتند که این دین و آئین
که تراست باندھب باینصورت تمام دار اگر خواهی از ما چیزی فرما گیسے بکیش ما باش و از غنا
یونانیان کناره جوے فیشا عورس بے توقف قبول یعنی فرمود و فرائض و سنن دین خویش را
فرگزاشت با اینکه در کمال بد و تقوی بود دیگر جای سخن براسے کاهنان نماند و بالضروره اورا
از علوم خویش آگاهی دادند و در کارے بر نیامد که چنان فرمود ایشاں ما هر شے که بگی
در اعلیت او هم داستان گشتند چون انجمن بر اسس ملک مصر رسید اورا طلبتتتتتتتتتتتت
معابد و کنایس آن یار را که هرگز بایکانه تفویض نمی نمودند براسے و رویت او گزاشت پس کار
فیشا عورس نیکو شد چنانکه مسعود جمیع کاهنان مصر گشت چون اس درگزشت و گشتا سینه
جانب هر شے که کشید محاکمت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک می نمود فیشا عورس
از مصر بریختن شده به مدینه ساموس آمد و مردم ساموس ب استقبال او بیرون شده ویر تحبه
فرادان نمودند و در بیدون شهر براسے تدریس اندر سه پس فسیع بینان فرمودند پس فیشا عورس
در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت از اطراف جوانب خلایق بخدمت او نشاندند
و انحصار عقیدت میکردند و پدیدت دین بر حکم ساموس یکباره جهات خویش را براسے آورد
و گزاشت فیشا عورس شصت سال در آن بلده بماند آنگاه از جهات دانی ساموس متعجبانه
بجانب انطاکیه شد و از انجا به بلده منسوطه بیا آمد و مردم آن بلده دسے را استقبال کردند
و در مقام اطاعت و انقیاد درآمد و شصت سال نیز در آنجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده

توجه وقت بر حق حاصل کند پس طلب جمیع همت خود را بایست صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد
 و گوید بختیار حکیم را نزد خداوند اعتبار نیست تا که در خود راه طایق گفتار نکند و گفتار بزرگان
 بر او در سبب سخط آید شود و گوید هر که خدای را دوست دارد بدان عمل کند که محبوب دوست
 چه به کس عملش مرضی خداوند است مقبول در نگاه و مقرب حضرت را که است و گوید مرد حکیم
 معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشاند و گوید آدمی باید وقتش را بگذرد
 کند که سبب هلاکت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب افراسیاب مشو خواهی باشی
 و دیگرے نزدیک تو باشد و باید که توحید از خود بر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا منش زگی
 از خود برتر است از شرم زگی و در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو سخاوت بود و خود همیشه خود
 و گوید چپک که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز خدای کن و گوید
 مباش بسیار تلف کننده و مباش نخیل بلکه اقتصاد در خستیا کن از افراط و تفریط
 پیرایه و گوید پیشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خوابیده راه مشارک موت است
 و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیته هر کس بمقداریست که ضمیر دے بر آن مقصود است
 و چون ضمیر شرب همیشه مقصود بر اضرار نبی نوع خود است طمع نیکوئی از دے داشتن
 طمع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کون معفت عاری است عیب عار است
 چه جلای معایب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسی که معاون است در تحصیل حکمت آن باشد
 که برادر نیک اندیش است و گوید حال کسی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار آوار و آوار است
 است و گوید مرد حکیم چون کار مانا نشاید کند منشاء جمیع شر در خلائق خواهد بود و گوید
 کسی را بجز بخت لائق دوستی نیافتنی لایق عداوت نیز مانا چه عدم صلاحیت او دوستی
 بنا بر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریرتر از او دوستی نیست سزاوار عداوت

و از آن جمیع که از متابعان قلوب بودند بزم ملک و بر فاستند بالضرورة از اینجا بیرون شد بشهر
 اطروپیون فتنه اعدا و از اطراف جوانب بر رسیدند حکیم با اصحاب خویش بهین سو مسین گریختند در آنجا
 گشتند چهل روز در آن بکلی محفوظ و حراست خویش مشغول بود و بالاخره مردم قلوب و آن اطراف را
 برزبر هم گزاشتند آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب و سلفش
 و جان سپردند و فیثاغورس نیز بر صورت حرارت بدباش گشت و همچنان جان با عالم
 دیگر بر حلقه الجمله نفس خاتم او این بود شکر لایق و هم خلیل من خلیل لایق و هم
 س شامیت طرد و اله الذ من خلیل بدت طرد و اله و بر بنطه او نور شده بودند
 که الصمت سلامه من الدامه و از سخنان او است که بالا عالم طبع است عالم
 نورانیت که عقل از او را که حسن و بهای آن قاصد است و نفوس کیه از انا من تعقیقات
 این نشا و نیم شتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جهانی نسبت با فوق
 خود و زردان خندان است و هر که نفس خود را با شاق حمید و محلی گرداند و از مشتیات
 خسیه جهانی بر که آن دارد شایسته عالم معلوی گیرد و بر حقایق علوم مجرب است و
 و فایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که از این درجه کرد بر سر چاودانی و عزت جانی
 و اصل گشت هر نفس که خود را از اخلاق ذمیمه بکسوند اشت و عین و نالت و دناست
 گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس که آسمان بنابر رضایشان خواهد بود و آسمان
 ایشان آسمانی نورانی است که این آسمانی در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافتین
 خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمان بنای بسته قریب لذت و بهجت خواهد بود
 و گوید چون امید وجود ما از حق است چار باز گشت تا بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را
 بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باز که

حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع مقدمه هرگز جنبایش از شادی
 فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفس نمود و کس او را گریان و خندان دید
 و پیوسته مردم را با کثرت صلوات و موافقت در عدل و جهاد ترغیب نمود و وقتی
 شخصی را که جامه های زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافقی سخن کن
 یا سخن را در خور جامه بگو یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل
 حکمت شرم مینمود فرمود که شرم بیداری در پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند
 وقتی در یکی از اسفار ضحیح او بخوار گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت شاگردان و
 بر غربت و هلاک آن زن انظار اندوه و حزن کردند و فیش غورس فرمود مرگ با حاضر
 و باو میمانست در میان غریب و تنگ فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو
 متساویست علی الجملة چون مصنفات فیشا غورس در میان اهل یونان به نهایت متبر
 بود جمیع از حکما مانند اسطیلوس متحد و فونیوس افریطی و فافانوس و بیست دیگر از
 فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسمی بعضی از آن کتب که بنام
 و شصت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم الخاریق کتاب تصویر عجایب
 کتاب تهیة الطول کتاب یزوع الزرع کتاب آالات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم
 کتاب الایادی و بسیاری از کتب مشهوره با در همان زمان سوختند و از کتب که
 بے شک از مصنفات فیشا غورس است و جمیع از حکما مانند خود طاس و دیگران که داشت
 زبان او بودند و بین نمودند و ویست و هشتم و کتاب بود و از انجمه این چند کتاب
 متداول است کتاب رساطیفه کتاب لالواح کتاب فی النوم و البقطة کتاب فی کیفیة خلق
 النفس بالجسد و رساله تهیة و درجه تهیة این رساله و تهیة است که جالینوس حکیم ابن مال

نخواهد بود و گوید آدمی را بگردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم ز رشت کمر دار خوب گفتار
 و گوید شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات الشلح و انقباض حاصل
 نکند و گوید صدیق که کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود و خشمناک نگردد و گوید کسیکه
 جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلائق است و گوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
 اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا با طالب مانند نسبت فکر است بتألم
 همچنانکه مد عجب و کرم صواب نتیجه حقه لازم است در عجب عاقلی معتر و ن بشرط
 استجاب حصول مقصود لازم است و گوید همه اوقات قول و فعل را شکر بزدان واجب است
 و بقبضای زلی راضی باید بود و هر بباد و شبانگاه محاسن نفس خود باید کرد و در مقام آن
 بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی و گوید شاید را بر خود
 آسان دار و مانند زنان بر راحت بدن جستن عادت مکن بهمان آسایش مردان منحصر است
 و ترک امور سه که ارتکاب آن مودی بزیان باشد و گوید در محافظت امور معتبر به اعتدال
 تا آن ترانیز نگاه دارد و کار را هر روز را بغیر میگذرد چه قدر کار خود همراه دارد و گوید
 اجتناب از فکر کسی که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز
 تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان
 تا خداوند در صد انتقام و طبیعت در صد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب کمال در
 همه امور جانب حق را مرعی دارد و با کسی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن طماع
 نیفتد و از نفسین بن ایام و مجائز پیریمند و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید
 طالب کمال باید از ارتکاب صفای اخلاص از واجب دانند تا نفس او را بر ارتکاب
 کجایر که موجب سقوط آئین است دلیل نگرداند و باید همه شب کیساعت یا بیشتر خود را بجناب

مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر مزبیا نموده مقارنات
 اختران را طالع وقت نموده و بر آن ناسخ کرده و حکم رانده و مدت پنجه سال از
 روزگار آینه وابدین گون باز نموده و معظم مور را ظاهر ساخته و از انبیا و سید طین خبر
 داده بد انسان که چون زمان ایشان در رس معلوم شود که بعضی با سخن جاما مطابق افتد
 و از ظهور و نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن کتاب شریف بین مسطور است
 علی الحجة جاما سب سخنان پیغمبر را در طعن عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه و آنچه
 با عقل است نیاید تاویل نموده و چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و
 سخت یزدان یکسان بود پس اندیشه کرد که مباد امرضک پدید شود از این اندیشه ناخوش
 اهرمن پدید شد و بعضی گفتن سخت یزدان و یگانه بود و از روزی برزدان مگر سینه یزدان را پدید
 و برجاه و جلالت و حسب بر دیس شرف و فساد انگشت و یزدان ماکمه را بیا فرید تا لشکر او باشد
 و اهرمن مصاف دهند و از این روی که دفع اهرمن را توانا انگشت سر را با صلح افتاد
 و شرط شد که اهرمن مدتی معین فرمان بچنان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از
 جهان کامریب و بنجد عالم خیر محض خواهد بود جاما سب گوید این سخنان مزا است همانا
 و انایا گیتی این بدن عنص که خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان
 روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شرف فساد و گنجنت
 کنایه از تسلط طبیعت است هر روح را چه آنرا با عالم سفلی کشیده و ملائکه اشارت
 بعنقات حمیده انسان و صلح عبارت از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند
 نتوان دور کرد بلکه زملنی نخواهد و گوید این که گفته اند مار و کژدم و حیوانات تند بار
 و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و منیکو میها را یزدان کنایه از

را باز نوشتہ ہر روز تلمذات آئین ملاء و مرتبہ نمود و دیگر رسالۃ الی متبحر و سفیدتہ سالہ
 الی ستغانی فی استخراج المعنی اور سالہ فی البیانات العقلیہ رسالۃ الی سید یسویس فی ثبوت غورس
 اقل کس است کہ رد برا قوال ہر یون و طلبہ یعیون نوشت و گویند جنابش بدان بود کہ
 آفتاب ساکن زمین منخرک است و حکمائے فرنگستان در این سخن خود را پیروئے دانشدو
 تو پر القوس کہ از حکمائے مملکت یوروپ است چنانکہ انشا اللہ ذکر

حاش درجای خود مسطور خواہد گشت در تاریخ
 نمصد و چھل و ہفت سال حبسیہ این سخن را
 در میان مانی فرنگستان متھتر ساخت اکنون بیشتر
 مردم آن ممالک شمس ساکن زمین را
 متحرک میند

ظہور جاماسب کیچم چہ ساز و نخص و نو د چہار
 سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن ہراسب است از جملہ اجد حکمای عجم است بچند مدت
 کسب و فہم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردے چکر نکھاجہ جنک کیچم
 قصہ او درجای خود مرقوم ہے افتد کردہ تادرفنون حکمت مقرون بدانش و بنیش آمدہ ادرا
 محتابیت کہ نام آن فرہنگ ملوک اسرار عجم است و اینکه در میان مردم بجا ماسب نام

سقراط در تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان از تدوین علوم حکمت بطون
 زفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است از اجزای در نفوس مقدسه و ابرام
 نتوان بخدا و بر جلودیت و قلوب تیره نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤا لے رود
 و او جواب را موقوف بطلانہ کنایه ارد چند آنکه فضیلت نباشد بلکه باید خاطر احوای
 جمیع کتب دشت جناب او را طلبیان علم گشت چنانکه او را دوازده هزار شاگرد بود
 و در روزگار او در یونان پادشاه نافرمان نبود بلکه کاریز ملوک طوایف نیر
 و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شخص آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکمت
 ایشان بر روش جمهور و صد ابیدانای مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
 میشمردند چنانکه وقتی در یکی از آنها که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را به پار بود
 جنابش بیچ در حلقه ایشان ره سپار نمیشد و از ملائش و مناخح و محبت میگریفت
 و چون شب در می آمد و در محبت شکسته نشست و چنانکه گاه از خم برآمده در ظل آفتاب میست
 و ازین روی سقراط الحشمت بود از قضا صبحگاه به سر کنسل بروی عبور کرد و او را
 دید که در خم نشست گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنایه
 میجویی سقراط گفت شغل بد آنچه مقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن شما دور
 میدارد و سر کنسل را بنظر رسید که سقراط را تحصیل اسبابش مجال محبت اصحاب
 نیند و نه بود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرماید تا آماده داریم سقراط گفت
 آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر محبت تو مرمان اختیار نمیگردم کنسل گفت
 ای سقراط سمیع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرماید
 و این کار در انظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام

ظهور یافت اطحکیم خمپزار و نود و هفت سال بود
 از هجرت بمردم علیه السلام بود

سقراط بن سقزیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسق باشد
باشد که هم آنرا شیند گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس سکیم میفرمود و کار همه بر
عدل میگزاشت و هم لفظ مستراط بلغت یونان بمعنی المنتصم با عدل است و بیشتر از او

گزاشتند و بر قتل سقراط کیش شدند و چون مادام که کشتیها تجار فی مردم اسن سیکل
 بحر را نپسوده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در این وقت هنوز کشتیهای
 ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بر زندان برده بدارند تا چون کشتیها فرارسد
 او را بپاک کنند پس جنابش را بر زندان در آورده بند بر پا نهادند و محبوس پداشتند و
 در آن مدت که در محبس بود نیز هر روزه شاگردانش حاضر شده با ستفاضة مشغول بودند
 و خاطر سقراط هیچ از الم و حسرت بر قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود و آنگاه که
 زمان رسیدن کشتیها فرا آمد افریطون که یکی از شاگردان مے بود عرض کرد که ای حکیم
 زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم
 بدو و بیستم تا از در مخبر بخیرد و آنگاه ترا پر دشت بجانب رویت الکبک فرار کنیم سقراط گفت
 ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جنبه ام در شهر بیگانه نیز
 من الهرت حق خواهم حبت و سخن حق خواهم گفت لاجرم من باین قتل من رود و ترا زین صدور
 خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنج خاطر کم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت
 ای منسز زند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصد از پس این سخن بیهوده کشتیها
 با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات اعدی عشر زندان آمده زمانه دراز نزد
 سقراط بایستادند و بایچ سخن گفتند حکیم بجانب ایشان توجه فرمود و حسن در میان
 نینداحت آن گاه آسماعت بازندان بان گفتند که هنگام قتلش فراسیده خود مانجا
 بدید شدند حافظ زندان پیش شده بر خیر از پاسب او برداشت و خود نیز بر و ان شاگردان
 او با بگذاشتند و این وقت سقراط از نشین خویش بر پیر آمده دست بر ساقهای خود
 نیلاید و میگفت ما العجب فعل التیاسته الهیة حیث تقرنت الاضداد

عبادت اصنام و روش صابین بر اے سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را
سودے نباشد اما دور نیست که بر اے سرکسلان و دولت جهمور نافع باشد چه ایشان چون
از دین بگردیدند میتواند شد که مردم از آنجماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند در اینوقت
سرکسل گفت اے سقراط اکنون اگر حاجتے با من باشد میان من و منی که امضای من است
تا میسون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدره و زو حقه گوهر حاجت نیفتد چنان
تجارت ارض و لعاب کرمان و شیم نبات روے بر تافته ام حاجت من آنست که عنان یک
خود را از من بگردانی که همیشه تو تابش خورشید را از من بر تافته علی الجملة چون نام
سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردند گرفت قضا ب
شهر اس و کشتیهای معا بد روے حد بردند و سحله نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آنرا بنزد انالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از فاضیان بزرگ بودند
که این صورت نگاشتند و هفتاد و یک نفر از خدام معا بد روے حد و احکام ایشان
شهادت کردند چون این سجل ما بزرگان مشورت خانه بدیدند سقراط را در آنجمنه خالی از
بیگانه حاضر ساختند و سرکسل با او گفت اے سقراط تو یکے از اهل مائے و این روش پیش
گرفته ما را بر قتل تو ناچار دار و لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار
و اگر نه باین خوے که تو داری چون در قتل تو تاخیر کرد و مردم بیکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن
از زندان قسطنطنیه و پیوستن به عالم تحبیر است بلکه خلع جامه کثیف ظلمانیست و لباس
لباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسی که بهم آن شرف بود هرگز اخفا حق روا ندارند
ما از افشا و مردم کناره نمیکشیم بزرگان مشورت خانه ناچار کار با قضات احدی عشر

سوال کرد که ما را در حق باز ماندگان که بر چه چنان بود سقا ط گفت من شمارا با صلاح نفس
خود و وصیت میکنم چون نفس خویش را با صلاح آوردی من از شمارا ضی خواهم بود و من نرندان
ما را نیز با صلاح نفس ما و در آید چون سخن بدینجا رسید خادم از قضاات احدی عشر از مرد آمد
و بایستاد و بر سقا ط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم اکرام که تو امروز بر جمیع دانشوران دے
زیرین من زنی داری اما چون من ما ورم معذور تو انم بود اکنون مرا حلت قتل خود مدانی آن
شریعت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش من می سقا ط گفت چنان کنم که تو گوئی این
بگفت و بیرون شد و از شرم ساری بدرون نیست چون لفظ بر آمد سقا ط افریطون گفت
آنم در آنگوے تا با شربت حاضر خود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم پیاپی
زهر در آمد سقا ط جام از او برگرفت بے تکلف بیا شامید شاگردان او چون اینحال دیدند
خروش برداشته و از برگریستن چنانکه بانگ های مای ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت و سقا ط
ایشان را منع نم نمود و گفت با اطفال و عورات ما سخنان واپس منست و دیم که ناله و افغان
نکنند و اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آنجماعت از هسیب و مساکت شدند و دم فرو بستند
پس سقا ط از جای برخاست و همی در رجوع آن خانه طے مسافت نم نمود و شاگردان را با همی که
سودمند بصره داد تا پایهای او گران شدند از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت خوابید افریطون
بدن در اس می کرد تا بر دوت بجوای قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه
نیم عقول خود را مگر آنگه بسیار ز کمال عقل تو دور زند تا من بایشی سقا ط گفت علیکم
با امر حکم به ای کاتب بدان آنست افریطون را گرفته بر چمپه خود نهاده و چشم باز کرد
تقدیر بآسمان گفت و فرمود اسلمت نفسی الی قایل نفس المحلوم و دواعی جان گفت
و از شاگردانش افریطون الهی و بالین او حاضر نشد چه مرصعه و فراخ ساری بود که در بر

بعضھا بعض فائدہ لایکا دان پکون لذتہا الہدایکا دان یکن
 الذلایکھا لذتہ ازین کلمات در میان دے و شاگردانش سخن چندی رفت کہ منہر
 بتحقیق نفس ناطقہ شد و در آن باب سقراط در تحقیق و قیاق و کشف حقایق کلمہ چند بگفت
 کہ تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشدہ بودند و حضار مجلس ہر زمان بر عجب
 می افزودند چہ میدہنستند کہ خود عالم است کہ درین لحظہ کشتہ میشود و اصلا در افعال و
 اقوال لغتور سے باوید نیامدہ سیما و س کہ ہم از شاگردان او بود از میانہ برخواست و گفت
 اے حکیم اگر چہ اینگونه سوالات درین ہنگام نہایت زشت مینماید اما بمعنی نیز معلوم است
 کہ فردا از ہر جہان کسے حل این مشکلات نخواہد کرد و باب علم سدود و خواہد بود سقراط
 گفت اے سیما دس نہار شرم مہارید و مہولات خویش را نامعلوم نگہارید کہ نزد من این
 ساعت و ساعت دیگر کہ آن را موت میخواہند جدائی نسی باشد زیرا کہ چون از شما ہجور
 باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و ابنا و قلنس فایض خواہم بود
 مع القصد چون باشا گردان سخن نہایت بردنہ بود صواب آن است کہ پیای خویش
 بنجام شوم و غسل کنیم و از آنچہ ممکن است از عبادت دریاہیم تا بعد از فوت من حملہ بر کس
 نباشد و زحمت غسل بر کس نیست و این بگفت و بنجام شدہ غسل کرد و از آنجا بیرون شد
 بنماز ایستاد و در نماز فرنگ فرمود و آن فرمود زود چرا کہ زنتیب نام داشت اطفال
 او را بزند و آوردہ نماز را میگریست و باشا گردان خطاب میکرد کہ این آخرین یاد
 شماست با سقراط و ایشان نیز بان زنان اطفال نوجہ میکردند چون سقراط از
 نماز لغت بہت فرمود تا از فرسزدانش بسرے خویش مراجعت کردند
 و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشا گردان بماندند و اینوقت افریطون از دے

ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از هرگز زائد
بالذات و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم
اندازد اراک آن ادراک کند ذات مقدسه لازم نیاید از جمله اسماء آثار الهیه عادل است یعنی
واضح هر شیئی در موضعی که لایق دوست و خالق یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب
بودنش منتفی است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب
نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت و مانند سایر
صفات کمال و غیر متناهی است و در این مقام از دس سوال کرد و زب رمود که قول بعدیم
سایه قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال توایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالذات و عموم وجود و چون ماده را احتمال صدور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید مایل شد
لکن نه از جهت تحمل در واجب الصور بلکه از هرگز تصور ماده از این جهت است که حکمت الهی
اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیر و مکان متناهی باشند
و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظریا اول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند چون بقای
اشخاص با هم آنها متصور نیست حکمت بالذات اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص ضمن
بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بحسب نهایت میرسد
و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید احصا آنچه خدایا بان توان وصف کرد حتی
قیوم است چه اندک علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حتی بودن ظاهر است زیرا که
حیوه صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرایت و دوام مندرج در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات شد است و گوید حیوة لطقا و نه از جواهر است زیرا که ناچار
حیوة و لطقا محل در و عدم و دور است و حیوة و لطقا خن نمره است از عرض نوال

جدا نتوانست گشت مع القصد جدا و با خاک سپردند و شاگردان او همیشه بحسرت می بینند
 بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات باکرتیو که یکی از شاگردانش بود فرمود
 که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقرر و ضم چون من بگندم خردم و به جلد
 بردم و سربانی گرفتم عذر من نخواهد و این سخن تیرد دیگران استوار نیست علی الجملة چون در کار
 از قتل سقراط بگذشت مردم اسحق استند که اینکار بر خطا بوده پس تنگ آن را که سبب این
 فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند و مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت
 سال بود و لوئی سرخ و سفید و چشمه از برق داشت با استخوانی پس تنخی مسافت با بین و بازویش
 اندک بود موی زرخ فراوان داشت نهایت زد و جواب و کثیر التوجه بود و طعالم نیک
 تناول نموده و ذکر موت بسیار کرده و عبادت خدا را فرمود و ان نمود و حاجت
 خشن پوشید و سفر کرد و کم فرمود و پیوسته باز بدو تقوی میرسید و با مردم بمطافعت
 و عار میبود چنانکه وقتی در شهر سن شعا و راهجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند و
 شخصی غریب آن بوم مدار و انجمن گشت چون آنجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق
 که گفته اند سقراط بله میگوید گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ باک نباشد
 که مردم او را خوب و اندک یا بد خواهند یا شاگردانش میفرمود که من مردم و بهقام و تعلیم
 من چون آب باشد و دل ستمین مانند زمین است و این برتر است که چون زمین پاک
 و قابل نباشد از آن چیست زرد وید و از کلمات او است که میفرماید یاری تعالی هویت محض است
 و لطف و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه تحقیق صفات کمال تقییسین اسماء جلال و جمال
 آتی مراست زیرا که منبع جمیع حقایق مدرک و اوصاف هر شئی بصفات لایقه و نام گذارند
 هر موجود با سببی مناسب و اضافتی مخصوص است چون جمیع موجودات او است لاجرم

بود مرد صالح که خدمت امیر فاحش کر کند و عاقلی که مربی جاملی بود و کرمی که محتاج شیشه گرد و گوید
 کار ملک آنگاه مختل اند که تبریر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان وازند
 که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیل باشد که از بدل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند
 را بکشت طاعت و اجتناب از معصیت توان گزشت فقی از دوسه سوال کردند که ترا از کسب
 دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحسب اتمم و معاینه میکنم
 که جاها ن غرقه میشوند شخصی در حضرت را و معروض داشت که روزی نام تیرا نزد فلان ذکر کردم
 و او ترا شناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزاد و مجهولم فتنه با مرد می و چار
 شد که از جنگ نسل را از جنگ فضیلت بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیلت بدتر است
 سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه بانگ روزی را بخن
 تا سترای در آمد و از دوسه برتر نشست با او گفتند بر این بچیا خشم بگی گفت لا شک و یار
 این کلخ از حضار برتر بود کس را با او خشم بخند منزل من چون همت من فوق الشرایع است
 و محل او چون انش او تحت الثریه و از سخنان دوست که از اصغاع سخن حق و قبول آن شرم
 مدار اگر چه قایل آن مرد دے زبون بے مکان بود چه از خواری مرد غواص بر بهای زمین
 فتور دے نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مغنی
 وار و چون سایل را محروم نگذاری بر فنی مدار اکیل نگیری و گوید هر که اختا طبا و دینان
 جوید نفس خود را بیا ز ماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر به طریق تعزو
 و تحبذ گیرد و گوید آنکس که ترا بر اے تو دوست دارد و نیکش بنواز و از سخنان دوست
 که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه بایند و اندر زان گفتار بکنند
 دوم آنکه باشهوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کنان سخن را که نمیداند و هم گوید

و دور و بعضی از تحقیقات حکمت دیگر او در ذیل قصه فلوط عین و سببش مذکور خواهد شد و هم از
 کلمات نصیحت آمیز او ست که فرماید همیشه فضل بهار است و این کنایت از آنست که همه
 وقت کعب لم توان کرد و گوید وقت واحد مورچه مباش یعنی در پی یک کبک مال مگویش گوید
 نفس شریف را بمن قبول حق و نفس خسیس را بر عت میل بسوی باطل توان شناخت گوید
 توقف نفس در آنچه بر او شته شود و قبول آنچه منفع گردد نشان حصاف و خردمند است گوید
 اگر کسی در آنچه نداند سخن نزاد مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کس که دل شما
 او را دشمن دارد پر خذر باشی و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان از وی با امان نیست
 کنند و اینکه دوستان و سان هر اسان باشند و گوید دنیا با نش افروخته ماند که چون زیاده
 طلبی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگویی با فروغ آن راه از چاه باز شناسی و فتنه
 افراطون را سفک پیش آمد از وی و التماس پیش رو اندر زری نمود در جواب فرمود
 هر که از شناسی از وی بدگمان مباش و آنکس را که ندانی از وی خد کر کن و شبانگاه بپا افراز
 گام مزین از چشیدن گیلک که کیفیت آن ندانی از خناب جو و بنزویک است که مجهول اند
 فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم خیرت عبور کنند سفر کن هم از معنیان دوست که فرماید
 اگر از صاحب زمان ناچاری چنان باش که کل میت را گویند که در سفک با مردم و کجی
 و افقت داشت ناگاه در دوان بدیشان تا خند مرو تو انگه گفت ای وای اگر ایشانند
 سطرط میگفت ای وای اگر ایشانند و هم فرماید گوید باشتاد خشم با علم گرامی که چون
 غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون تیرت
 که بر صفه نگاشته اند از نشتر بعضی طبعی نیست لازم افتد و گوید و دستان را پیوسته شناس که در دست
 از شناختن چنانکه عداوت از قرح و هجا و از سخنان او ست که منرا و رحمت سه کس تو اند

حکمت و کشف حقایق بودند اما افراطیون و افراطیون از دیگران فرستادنی داشتند +

ظهور بقراط طبیب مشهور و یکصد و چهل سال بعد از

هبط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براقلس از سرزندان استغینوس ثانی است و هم در آنجناب می کتب عارف نمود که
و جنابش در فن طب بیست و سه حکما است و در علم طب پیشرو اطباء و در کارهای در بنده صورت که
که بر ساحل دریای شام است سکونت استی از آنجا گاه گاه به شوق شایسته و از کوه ساراف
و بیشه نشینان حبه بر ریاضت نفس مشغول گشته چنانکه در آن محال موضع است که نصفه
بقراط معروف است و معالجه مرض را حسبنا الله می دود و برای آنکه بیمار را از حرکت
برجسته نشود خود بسوی ایشان آمد و شد نمود و چون ملوک یونان و اورا بمعالجه طلب میکردند
اجابت مینمود و گویا ده بر زمان مداوا درنگ نمیداد و وقتی بهمن بن اسفندیار صحبت
فضل و دانش او را شنیده با حضار و حکم دادند و تا یکصد قطار زر خالص به آن وزیران
که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط پذیرفت و سبب
آن خصوصیت که در میان ملک ایران اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمن شرح
دولت ترقی مر قوم شد و هم بمعنی راجالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر نموده
علی الجمل بقراط در فن طب تجربت را با قیاس و ساز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه
و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مقرر شد که هر چه بدست

ہر کہ داند در خور کلام کار است از پے آن شود حکمتی بزرگ باشد اورا گفتند ہمہ زندگانی در
تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک ہمہ شب بد ویشی بسر
بری پس این حکمت ترا جبے نیاز می بخشید گفت از الم آن حد کہ تو بر من جاری گوئند
شخصے با او گفت چیست کہ ترا هرگز اندر ہنناک نہ بینم گفت از آنکہ
نیست مرا چیزی کہ تا بر فوت آن اندوہ برم +

ظہور افریطون حکیم چہزار و نو دہشت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام و

افریطون از جملہ اجلہ علمای یونان است کہ کتب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده
و در میان شاگردان او بر بیشتر نرسدنی و فتنہ دہر سقراط زیادہ باوے بودہ چنانکہ از قصہ
سقراط بدان سیاق کہ مرقوم افتاد این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود
و آن زمان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض مے رسانید کہ من زندان
بان را دیدہ ام و با او پیمان محکم ساختہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترازو سازد و سقراط گفت
اے افریطون تو میدانی کہ مال منل من در اینجہاں ہمہ حجت چہار صد درم نشود چگوئیم
ادامے آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دہم سقراط
نرسد و واجب نباشد چہ در شہر یگانہ زود تر بر قتل من مے دہند چنانکہ مفصل
مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان و شہر اسر من مشغول بتعلیم

که موجب بنالاعنه راست با شراب آب ناما شکستن در غیر جائه خواب غفلت و کلام
برفع صوت گفتن گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسد که در سب جمع شود
بغزغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال از جلد و از عروق با فصد توان
مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور با صره را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان
بر سر ریختن در چشمه آفتاب نگر سیتن در روع دشمن دیدن مع القصد بقراط مردے خوب
صورت و نیکو شمایل بود که بر بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن گفتمنی
و غذا کم خودے و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطن الحی کتبه در دے در اینجهان نود
پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت

و مدت هفتاد و نه سال تعلیم

و تصنیف مشغول بود

ظهور سولون حکیم در یونان پنجمین اردصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون از صناید حکمای یونان است و مستطالیر اس او بلده اسن بود که معرب آن
اثینه است مے جدا درسی افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصد
چندان طلاق لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب
خواندند و در آن هنگام که مادر دولت تشرقی بر ملوک طوائف بود و ارشد که شرح

آورد به بوخت و بر انداخت و از مصنفات و کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را
 بدان وصیت کرده جالینوس آنرا شرح کرده است و خنین از یونانی بلغت عرب
 ترجمه نموده و دیگر کتاب حصول است که هم خنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحار است
 و آن مثل برنج مقاله و مقاله آنرا عیسی بن بحی البرقی ترجمه نموده دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس
 نژده خنین بلغت عرب ترجمه نموده دیگر کتاب الیه و الهو است که خنین ترجمه نموده و حش بن حسن شرح بر آن نوشته
 کتاب طبیعه الانسان است که نیز خنین بلغت عرب آورده و عیسی بن بحی تفسیر کرده گویند در باب
 شاگردان از تعلیم علم طب مردم بیگانه و غریب منع می نمودند و میگفت چون کس تنبیه بدست
 ناهل شود و در درسیات اعمال و شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که بمباد این علم
 شریف ضعیف شود پس لعن بود مردم را چون اهل باشد از تعلیم ایشان ضنت نکنند
 و از سخنان اوست که نفس هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
 آن را بمباید و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او بفرج شود و غمچس
 را از چشیدن آب شور دریا گریز نباشد و گوید در حافل سبب نشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
 کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید و نادان با هم تواند یار بود اما دوستی
 در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضای عقل همه بر یک لشق نرود و گفت حاصل من از
 فضل همین بود که بر حبل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دل نه است از نیکو که با دانا
 و خاست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگاری که مرارت آن در خوف است و گوید
 آدمی باید در این سرا خود را چون میهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از او
 مد گذرانست طلب نکند و گوید کم خوردن از غذا سبب بخت است از زیاده خوردن
 نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

اشعار و میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گشت چندان
 طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخن را که بر باطل بودی چنان بکلمات
 دلکش و انودستی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند و روزی در مجلس عظمی
 حاضر گشت و چون او از حصاف عقل و ملاقات لسان فداطون و قوت یافت فرمود اے
 فرزند دیلغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن نگین کنی باز کسب معارف حق
 بازمانی این سخن را فداطون مؤثر افتاد و مدت پنج سال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل
 حکمت الهی نموده و آنگاه که سقراط را بر هر جان گزارا مقول ساختند چنانکه مرقوم شد از
 ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باریاضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس
 نیز روزگاری با استفاده مشغول بود و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد و یونان زمین
 مراجعت فرمود و بنده مدسه گزارا شد و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت و در آنوقت
 صحبت دانش فداطون باریاضی سیلی رسید و یاسیس که حکومت آن باریاضی است
 از اصنافی فضایل فداطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان
 بسوی او فرستاد که اگر بدین جانب گزینی در دم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت
 باری جل جلاله اجز بزرگ یابی فداطون بر حسب خواهش بکشتی درآمده رفاه
 سیلی شد و چون بدان ملک رسیده از دینیس خست باریافت و مجلس او
 حاضر گشت چنانکه رسم حکما و متقضی حکمت است سخن همه از آرد می راند و گفت یکس
 را از مد که جز در حضرت پروردگار آنها وجودیت و بندگی کند دینیس ازین
 سخن رنجور شد و گفت شما تا تو در این شهر بر اے احتمال ملک و پراگندن چکران
 نموده و حکم دادی فداطون را اگر قه بر رسم بندگان لغو و غفلت و مدته فداطون

اصحاب سخطه نامیده اند چه در اوراق مکهل مدینه اسن تسلیم و تعلم مینمودند پیغم آنان اند که در
 سلوک بامروم روش استاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیو جالس کلبی اند که با اهل
 خود شفقت کردند و بایگانة الفت گرفتند چنانکه غم سگان است و ششم را
 اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت معرفت لذت دانش است که عاید
 نفس شود و هفتم اصحاب فلاطون ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حلین
 مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسة بتری
 دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیده اند و افق بابل را طبعه موندی
 که اعلم ایشان فیثاغورس است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرپ
 طاس نحاس منظران داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسایدوس ملطی
 و ایتمانس ملطی بود و همچنان افیثاغورس و فلارمانیوس و ارستو و پس از این پنج تن در
 حکمای بزرگوار فلسفه مدینه پدید آمدند نخستین ایشان ابناؤفلس بود و پس از این فیثاغورس
 و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بخوبی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید
 که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
 است بناط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان
 و مصریان و یونانیان در میان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
 و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعة است که سپهر حکمت را
 چون کواکب سیاره اند نخستین ایشان ابناؤفلس است پس انگلسامیس و فیثاغورس
 و امکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
 بر قصه افلاطون شویم و او را بدو حال میل سران بعلم شعرا و ادب بود و از

کتاب الاحداس ششم کتاب راصول مایمل بهتد پرواخته مع القصة شصت و یک جلد از کتب
 مصنفات او در میان مردم شائع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه
 کسیکه بر حدوث عالم قائل است فلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت
 و راع جهان گفت خاص عام در شیع جنازه او حاضر شدند و جسد او را در بستن که ملکه او بود
 در مملکت مقدونیه مدفون ساختند و متردکات او در جهان منحصر بود بهمان استان و دو خدمتکار
 و قدح و جام و گوشتواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشرافیه زمان
 بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا دفن مردیست که حکیم آبی و سرآمد مردم عصر خوشتن
 بود و در عفت و حکمت اخلاق حسن هر کس برتری داشت پس شنا گوئید او را که در او علم و
 حکمت بسیار است و هر جانب دیگر نوشتند که زمین فرد پوشانید جسد فلاطون را اما نفس
 او را مرتبه کس است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمراللون و معتدل القامه و تمام
 اندام در خوب صورت که بکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بود و دبا خویش و بیگانه چنان
 خردوان نسر بودی و خلوت دوست داشته و گاه گاه از مردم کناره جسته و روزه بیابان
 نهاده و چون شاگردان او را طلب کردند بآواز گریه راه بدر بردند و مع القصة از
 عقاید فلاطون اینست که فیض برای عالم صلح است و بیخ است و محمدی است
 ازلی واجب بذات خود عالم بحیج معلومات خود و او بود در اول و نبود در وجود سیم
 و خطی مگر امثال چند و در ز فلاطون مثل بساطی است بساطات و جمیع صور محسوسه
 باقیه حسیه آن بساطات و موجودات این عالم آنما موجودات آن عالم است و
 لابد است برای برتری از موثری که شبیه با آن اثر را بنوعی از مشابهت و تاثیر نماند
 از عدم او را که مقولات فلاطون محکامی دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی

در شهر اسنانند بندگان میزبیت چون این خبر می‌نمان رسید جمعی از حکما بر فتنه و در بازار
 شهر اسن او را بدر می چند بخریدند و می‌نمان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که بایا دشانان
 بهمارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون تعلیم مشکلات حکمت
 برد او بیشتر در حکمت اشراق الهی و زمی برود و در غنی طلبت من تجربه با هم مقبر می‌شد و کتب فزونی را
 چنانکه در قصه سقراط مذکور هر چه است آورد و دست و دین فن شاگردان داشت که هر یک را برای همه معین کرد
 جمله از ائمه امران با یک دین می‌زدن و غرض داشت و تدبیر ابدان حفظ صحت را به نور و روشن
 و نور پس را بر اے فضا و که معین کرد و عمل جراحات و التیام آن را به کثافه و در
 حواله نمود و اصلاح چشم در بنا به سر و خوش تفویض فرمود و قانیس را بهجت جبر عظام
 کسوره در دملخه معین کرد و جز این بیت و دوزن از مشاییر فاسفه بشاگردی اودانا
 شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات و بی‌نام
 جمعی است که دوستان و بی‌بوده اند و از جنابش مستحضر شده اند اول کتاب تالیف فی
 دوم کتاب حسن شجاعت سوم کتاب ارسطاطالینس فلسفه چهارم کتاب می‌رسد و عقبه و پنجم کتاب هر دور
 قینا و نام کرد و در افعال جمیله فیهم کتاب تویدین در حکمت ششم کتاب قاه و نهم کتاب در جناب هم
 کتاب اوثقون و دهم کتاب اسنین و دوازدهم کتاب فاذن سین و هفتم کتاب فریطین چهارم
 کتاب فیلولوطقی پانزدهم کتاب نوالطوس شانزدهم کتاب لیماوس که یکم بن علی
 از اصلاح کرده هفدهم کتاب فرامیدس سید هم کتاب فورس نوزدهم کتاب طابن بیستم
 کتاب ینس بیت و یکم کتاب ابرخس بیت و دوم کتاب مانکسانک بیت و سوم کتاب ابطیطرس
 بیت و چهارم کتاب مطیطرس و پنجم اسمی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب و دویست و یکم و دوم کتاب
 در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن لذت پنجم

چون یکے از ایشان شود و گوید و قتی بر مان تو با کریم در مناظره قائم شود اگر ام کند ترا و
 تو قهر فرماید و وقتیکه محبت تو بر خنسی غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام
 است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس
 یکے که تراست او کند و گوید از جهل صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح
 کسانیکه درون رتبه ایشانند زیاده است از صبر و صبری ایشان بر استغنائے از کسانیکه بر تر
 اند از ایشان و همچنان احتمال این جماعت از یکیک ضعیف تر است و فزون است از احتمال
 از یکیک قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در انحلال و ضمحل نفس چهار چیز است
 اول فزود بر دن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سوم رد نصیحت از جانب
 مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده
 تر در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه بطرب باز دارد و ترا دوم آنکه بغریب و مغرور
 کند ترا سوم آنکه کوتاه تر باشد محبت او از محبت تو و گوید واجب نیست مح و دوم از برای
 یکیک بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم بر نفق و مدار اعدا و
 بر اند و خشونت نخندد چه اگر نبودند مردم مجرم او بر سبب حکومت و قضاوت نمی نشست
 و گوید بپایوس نشوید از محال کردن پیران و مشایخ و سزاوار است از سوده شوند بعل و چند آنکه
 در مهتات سود آزند حاجت بسوے ایشان بر قرار است و گوید راسے وزیر و مشاور و توفیق
 است از راسے تو بر راسے تو چه او خالی است از بهوائے تو و گوید وقت بر سر کس واجب
 است اول عاشق که بر او حکم جایی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سوم
 اگر چه که محتاج لیئے باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سوم
 آداب و گوید ملوک را از صفت با نهی مکن و قدح عطر راسے که امر و نهی سزاوار ملک

ربی قائل شدند و منعی بفرض خویش سم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدا مے بسیار
 بود بالجمله جنابش از حکمت علی کتابی است که آنرا القاطات فلطون گویند و نگارنده این
 کتاب هیون در چین نگارش حال و آن کتاب را بغارسی ترجمه نموده کلمه چند از آن برگشت
 چه نگارش آن جمله موجب الطباب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت اشترار را اختیار
 کنید چه همین قدر که ترا امانت نکنند بر تو منت نهند و گویا اولاد خود را بر آداب خود مقصور
 کنند که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد
 و گوید سرعت در عمل طلب کنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از منساج شما از عمل از
 نیکوئی آن پرسند تا سرعت آن گوید هیچ کوچک را حقیر شمارید باشد که از شما فرو نماند
 داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است به اسیب آبی بسبب آنکه آن بخشش
 فانی نمیشود و بگوید که در آن بلکه کمال مییابد و زویند بخشش و گوید از فضیلت علم آنست که کس
 نتواند معین شود و طالب آنرا و در سایر امور امانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو
 سلب کند و سایر سزایه را نتواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن بازاده مرد و تحریک
 میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند و در ابوال دیگر
 و گوید آشرار متابعت میکنند مردم بد را و اوامیگذارند نیک مردم را و از اچانکه گس و اضع
 فاسد را از بدن اختیار میکنند و مواضع نیک را ملتفت نیستند و گوید وقتی که مرد بمقام رسید
 که فرعون از خدا دست اخلاق از دست و جشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برای
 حافل که یاد آورده نگام ملاقات غذا مرارت دوار تا زیاد نخورد و گوید واجب است
 که پادشاه از عامه در پرده زینت کند چه اگر با ایشان مختلط گردد و خارشود همانا خواهی مردم
 و نه آنست که خار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود

خوانند مع القصد او اول کسی است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت
 کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان
 علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران بر آن کتب شرح
 نوشتند و اقلیدس را تائید کرد و نام و سچان بلند شد که حکمای یونان بر او
 مدایس خود نقش میکردند که هر که متقاضی نباشد ببرد ما درون نشود و غرض ایشان
 از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را بدرسه مد نماید که در خور انجمن
 نیست و در مصنفات اقلیدس است قول کتاب مناسک دوم کتاب مفروضات سوم
 کتاب الیفا اللقون چهارم کتاب دایرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات
 هفتم کتاب تست الثابت بن قرقه اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و غفت
 و هم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و ده کتاب دیگر منسوب به اوست که بعضی از اینها منقول نیست
 اند اول کتاب نفم معروف بکتاب الحیثی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
 بن اسحق کندی و در رساله خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را و ده کتاب از
 مصنفات ابونیوس بنار بدست افتاد و صنعت اجسام غسه و در یونان کسی را نیافت
 که آن دو کتاب را بداند و از رومی یونانی ترجمه کند پس کسی را ببلند سور فرستاده
 از اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه و شرح نماید اقلیدس متدبره ذکر نمود بر آن
 کلمات ابونیوس را در شرح یافت و معالای نیز ده گانه که با اقلیدس نسبت کنند عبارت از است
 و دیگر بر آن کلمات افزوده و مرقوم داشت و آن چیزهای که ابونیوس ذکر کرده بود از چگونگی
 نسبت بعضی آن مجامات بر بعضی دیگر و کند و در رساله اعراض کتاب اقلیدس آورده که این
 کتاب از مصنفات ابونیوس بنار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان نیز در ملاحظه

است، مزاد او تو و لکن ذکر کن بر اے او فضیلتے را کہ بیرون کند صفات روحیہ را از انظار
 او و گوید امن کردن خاطر غائفے را افضل است از اطماعن جاییے و گوید طول نیکشاید
 جسمی و طبیعی چہ از تنی میراج النفل و الحکمت است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیہ
 محتاج نیست بجز است ہیولی و گوید دنی تراست از کذاب لکیمہ دروغ گوید از برائے نفع
 غیر خود و خیس تراست از ظالم کسے کہ ظلم کند برائے نفع ماسوائے خود و گوید وقتی را
 طلب مشورت کند از تو دشمن بر مہ کن برائے او نفع را بعلت آنکہ باستشارہ مہ کن
 میرود از عداوت تو بسوے دوستی تو و گوید سلطان چون دریا سے بزرگست کہ امتداد
 میجویند از او جو ہرے کو چاک پس اگر شیرین باشد آن جلد نہر شیرین سے شوند و اگر شور
 باشد شور سگر دند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او از جغتار او و گوید بزرگ تر نفع تر است
 کہ کس نفع نهند و گوید خریدن غلام کنیز انشہوۃ را نیکو مدان چہ او را جز تو سولائے باشد و
 نیز کنیز انقب را پسندیدہ مدار کہ باضطراب سے آید در بندگی تو و ہمان عبد قوی الہی
 موزہ کہ بر تو استعمال جیل کند بکہ طلب کن عسکہ کہ من الانقیاد باشد و مطیع باشد
 و قوی البنیہ باشد و شاد خاطر و شدید ایمان باشد گویند آن بہکام کہ جان میداد
 فرمود کہ بفرودست در این جہان آدم و حیرت

زیتم و بچہ است مہر دم
 ظہور قلیدس صوری پنجپنار و دوست پانزد
 سال عبد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

قلیدس از حکما سے بلوہ صورت و آن شہریت در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس بخار

فرمود که من چندان جہد نسیم کہ آب عذات و مہربانی

آتش خشم ترا فروز نشم

ظہور سطا طالیس حکیم نچھراو دوست و بیت و پنجبال

بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

اسطا طالیس و اسطا طالیس و اسطا طالیس اینہم نام اسطا طوبت و لفظ اسطا
بغت یونانی معنی فاضل کامل است و او پسر نیتوماخر است کہ شرح عاشر مذکور شدہ
مولد او بلدہ اصطا غیر ابو از ارضی یونان مروے سفید پوست و کو چاک چشم و رنگ
دہان و فراخ سینہ و کشیدہ بینی و کشادہ پیشانی بود قاضی باندہ ۱۰۰ ریشی بانوہ دہشت
اگر تہارتی بسرعت شتافتہ و اگر با اصحاب بودے آرمیدہ سیر فرمودی بشیراقت در
ظلال اشجار و کنار انہار و روزگار گذارنشہ و استماع لغات و صحبت اصحاب یا منات را و بیت
داشتہ و در کار جامہ و نان و مضاجعت با زنان بطریق اقتدا و معرفت و اگر بیاقت
و مناظرہ مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتداف نمودی مرتبت بیت ساح و محبت
فداطون کبکب حقایق بکمت مشغول بود و افلاطون بے حضور التوسیم علمی نے فرمود و اگر
کسے ازوے سوائے میکرو و مادام کہ اسطو حاکم نے شد پاسخ نمیداد اتم حروف را از سقا
میرفندیگی ملحوظ افتاد کہ دقتی عمرو بن عاص بعد از مراجعہ از مصر باستقامت حضور خاتم انبیا
صلی اللہ علیہ وآلہ اخصاص یافت ازوے سوال فرمود کہ بر چیستند اہل مصر عمرو عرض کرد کہ
برائین اسطو علیہ السلام حضرت ویرا از چنین جبارت منع نمود و فرمود آتہ بنی قتیص

آنرا تفسیر کرد و لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلادس که شاگرد اقلیدس بود
 چنانچه ذکر حاشی غریب مذکور شد مقال چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
 ترجمه نمود پس اقلیدس چیزهای بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن
 مصر مصاحرات این کتاب را شرح کرده و هم موسوم باین ششم است و مقال هاشمیه
 آن کتاب را ابن سینا حکیم گفته آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعبه
 ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبدالحاقی بغدادی فرسخی معروف بقاضی
 بیمارستان مقال هاشمیه را شرح کرده و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شرح متعدده
 دارند و همچنین جوهری شرح بر آن کتاب نوشته و ما مانده مقال خامسه را شرح کرده
 و استحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقال
 هاشمیه را از نقل ابی عثمان و زبیر علی بن احمد عمرانی در موصیله دیدم و ابو حفص خراسانی
 را نیز بر آن کتاب شرحی است و ابو القاسم الطائفی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفاء شرحی تمام است و
 زید بن علی نیز مقال بعضی از مقالات هاشمیه را شرح کرده و ابو یوسف سامی مقال هاشمیه را بر ابن عبید
 تحریف نمود و حاج بن یوسف بن مطهر اللوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای ابن ندیم بخاری بنی هاشم نقل کرده ثانی نیامده و متعدد
 افتاد من القصص سخنان اقلیدس است که فرماید الخطا چندین باره و نیز طریقت است انجاسه و زود بود و از نوشتن و یاد کردن
 بشکل آن دست داری یا تحصیل چنان در قدرت باز و سه تو نیست در هر حال و درین خوردن
 و افوس و داشتن سود و خنجه و گفت بر تر و دم کس است که بسبب سود ظن بیکس را معتد
 نداند و بیکس نیز بسبب این نمایی که او دارد و بر او اعتماد و خنجه و گفت میان برادران
 خصوصت بیفتن چه ایشان اندک مذهب به صلح گیرند و تو در میان زمین کار و شهر سامانی
 گویند نفیصه با و گفت که من چندان بگو ششم که ترا از حلیه حیات عاری سازم و جواب وی

است در آغوش دولت پرورش یافته و غرق در بر جلال سلطنت ارتقا جوید خواهم مرا تر
 ظلم را با او پیشانم تا چون دست یابد بر عیث جور و تعدی روانه دارم روزی ارسلوا از
 شکر دان خود یک یک سوال میفرمود که اگر شمارا کار بکام شود و زمانه بر مرا مقرر
 ز می تعلیم من چه جز کنسید و ایشان هر یک سخنی میگفتند چون نوبت با سکندر رسید
 عرض کرد ای استاد این قدر مرا بگذار که معموره زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم که از چون
 منی نایب چون تو می بود ارسلو فرمود از کردار تو تفرس مینوم که سلطنت راج مسکون جویند
 اینک آن فرار است استحکام یافت مع القعه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد و از مقدونی
 بعزم جهانگیر شدن شد ارسلو از زحمت سفر استعجاب و کتابی در حرکت عملی برآید
 و نوشت مسمی بستر لاسرا که اقامت صرف را در سین شمارش این کلمات مطالعه افتاد و
 عرض ارسلو آن بود که این کتاب و حضرت تو با زای مذمت و خود در مامقدونین
 توقف فرمود و بعد از حکمت اسکندر هوای شهر مسدن علیم طبع ارسلو نیفتاد پس
 از آنجا کوچ داده بنشیند و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم
 مشغول بود و شخصی که این که او را ماذن میگفتند دل به حکیم بگرد و با مردم گفت که
 ارسلو بدین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه میشارد او را
 کبیرا بنی عل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسلو از سخنان ایشان
 رنجیده خاطر شد و از بلده اسن کوچ داده به بلده اصطافیرا که مسقط الراس او بود نزول
 فرمود و بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بیرون ساخت تا مدتی گذشت
 قریب با بیان رسید ساحل دریا آمد تا حقیقت جذر و مدر معلوم کند و در کشف آن کتابی
 بخار و اهل محوم مبلت نداد و جنابش در همان ساحل بحر دایع جهان گفت و جدش را

قومه علی بنحو ارسطو پیشو اسی حکما سے مشائیں است و جبکہ حکما کہ بعد از وی سے ظہور یافتہ اند
 خوشہ چینیان خسرویند و اوستہم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدنیان کثرت
 است از مصنوعات خاطر اوست و ازین وی سے اور ہسٹم اول خوانند و علامہ دوانی
 در سالہ بیاکل مرقوم درشتہ کہ ارسطو فرمودہ خاطر بنی جوہر من جواہر المملکوت بکثر
 من العلوم فقلت له من انت قال انا طباعک و در کتاب انوار الصفا مذکور
 است کہ چون در زائچہ طالع شخص کو کسی از کوکب بدرجہ اعلیٰ باشد و دلائل علم و معرفت قوی
 باشد ممکن است کہ بعضی از روحانیات آن کوکب با او سخن کنند با کجہ چون افلاطون
 و دواع جہان گفت وی سے سی و ہفت سال بود چ از ہفدہ سالگی با خدمت او پیوست
 بعد از افلاطون در مہیتہ اعلما سے بنائے مدرسہ نہاد و بحسب مشکلات حکم و موصفات
 علوم پر وخت چون سامے چند بر این برگزشت قلب پدر اسکندر کہ عنقریب شرح حال
 ایشان مرقوم میشود از مقد وین نامہ بیوے ارسطو فرستاد کہ منت خدا مارا پسری از ما
 بوجود آمدہ است در زمانے کہ شما در دنیا بودہ اید و ما مظہیں مستیم بانیکہ شما اورا بخوے
 تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدر ہم لائق مملکت مقد وینہ باشد پس واجب است کہ شما بجانب
 شہر سعدون سفر کنید تا روزگارے در صحبت شما بسر شود چون این نامہ بارسطور رسید ناچار
 باربر بست و باراضی نامقد وینہ آمد و تربیت اسکندر مشغول شد و اورا از فنون فضایل
 بیا موخت انحاء روزے در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی سے مسائل مشکل حکمیہ را پرسید
 گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت در این وقت ارسطو بجائے تخمین اورا
 خواہ ساخت و خاطرش را ملول و آرزوہ فرمود چنانکہ مردم انجمن اورا بغلم نسبت کردند
 و بعد از خروج اسکندر از وی سے سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کو علی

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و تنگ می داشتند
 اند که دست بر آن برند تا مردم بگویند که اند عدم کفایت به اندوخته و گویان متعلق شد
 و حال آنکه در آن خانه فیت جز از کتب حکمت چه در زبان قسطنطین که مردم به بزرگوارین
 میسر گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در دستند
 تا مردم بطلان آن کتب در شریعت عیسوی سستی نیندازند و با آنکه دید و است شست
 کرد که از کشور آن خانه و فرستادن آن کتب به زو مسلمین مرا عیسیائی لازم شود یا بیشکار
 باشد ایشان گفتند برگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان بلیقه شایع کرد و قوه
 شریعت و مکتب ایشان را آتش لزل کند پس بک روم بفرستاد و در آن خانه
 را برکشوند و از آن کتب فراوان کرد و آنجا بر نهی هم نهاد و بودند پنج شهر را انبار خشت
 بخدست مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جوهر از لغت یونانی و رومی
 یلسان عرب ترجمه کردند بعضی از آن کتب تمام و برشته تمام بود که ای آلاء
 انما تمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
 حکما و نگاه نوشته بدست آوردند ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعی را برابر
 ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را امر سوم واجب فرزادان میدادند
 از جلد حسین بن اسحق و حیدش بن حن و ثابت بن قرق و جیس و دیگر بودند که هر یک
 در مابقی پانصد وینار ترجمه خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنصور بن مسم
 رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاگرد بودند چنانکه ذکر حال بر یک در جاست نمودند و
 شد از بذل مال و نفق و ریخ داشتند تا لطف و بند و موسیقی و از سالیانی و لب
 از این بدست کردند و قطعا بن لوقا بعلبکی را چون بخواه او آوردند از این

شاگردان او باین صفت دید تو به خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آن جماعت مسد
 شکل افتادی در مقبره او حاضر شدند و بناظره و مباحثه پرداختندی تا آن وقت
 برایشان کشف شدی و گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای منجمد و
 سورت خاطر است و چون روزگار سے بر این گذشت مردم اصطافیر ابا حل بجا آمده
 معظم ربیم و افرایم که زنده و در نظر نفس از نحاس نهاده در زمین اسالین دفن نمودند
 و آن موضع را بر اے مجلس شادامت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
 عقول ایشان را بھلے و فروغی حاصل میشود و از اسطور پسرے ماند سسی بنیقو منس
 که نام پسر را بر او نهاده بود و دختر می داشت صغیر و مالی فراوان از وی بھمد
 ایشان است و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود از مصنفات او
 یکصد و سیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و مجسم
 آن شد که شبے نامون عباسی اسطورا در خواب دید که بر سریرے نشسته و از وی خوفے
 تمام در دل نامون راه کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چکے در جواب گفت که من
 اسطو طالیم نامون شاد شد و عرض کرد که اے حکیم نیکو که است فرمود آنچه عقل نیکویی
 آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندے فرما در جواب گفت بر تو باد بھوید و معاجبت
 با بنشین نیکو بچو صو گاه نامون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات اسطور را
 دست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از دے کتب اسطور اطلب فرمود
 و او در جستجو برآمد عاقبت یکی از زبانان که در دیرے دور از قسطنطین سکون داشت
 بعرض رسانید که خانه ایست مد ار اضی یونان که از قسطنطین تا کنون هر کس مدائن مالک
 برتری یافته قفل بر آن خانه افزوده و بسجیک از بزرگان باب آن بیت را بخشوده

و ثامسطیوس رومی و ثامو فرسطیس یونانی و ابانفیس و ثامون حکیم و اسکندر افریدی
 که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نخوی بطریک اسکندرانی نیز
 چیزهای نگاشته اند و از حکماست سلام معلّم ثانی و ابوبشر متی و ابن مقفع و ابن پیرین
 و کندی و اسحق بن حمین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و مفتحات و مخفّرات
 کرده اند و دیگر باری میانس بود و آن عبارات است از مباحث الفاظ که خنین بسیرانی
 و اسحق بعر بے نقل نموده و یحیی نخوی شرح نموده و از حکماست تقدّم اسکندر افریدی و سی
 و اصطنع اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح سیمک بوده نوشته و ابانفیس و فروریوس
 و جالینوس این کتاب را آنند و همچنین شرح کرده است آنرا ثامو فرسطیس و ابوبشر متی
 و فارابی و اسحق بن مقفع و کندی و ابن پیرین و رازی و ثابت بن قزوه و احمد بن
 الطیب آنرا تفسیر و اختصار کرده اند و دیگر انووطیطا بود که عبارت است از تحلیل
 قیاس آنرا ثامو فرسطیس بعر بے نقل کرده و بر خنین و صمد داشت تا اصلاح فرمود و بعضی از
 آنرا خنین بسیرانی نقل نمود و بر خنین و اسحق بسیرانی و عابی نقل کرد و گوی تا اسکالی
 حلیّه شرح کرده و ثامسطیوس دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرده و یحیی نخوی نیز شش
 نوشت و ابوبشر متی بر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحی است و دیگر ابو طیطیحا
 که آنرا انووطیطی ثانی گویند که عبارت است از برهان و خنین بعضی را بسیرانی آورده
 و اسحق تمام آنرا بسیرانی ترجمه کرد و دسنی ترجمه اسحق را بعر بے آورده و ثامسطیوس و اسکندر
 افریدی آنرا شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نخوی و ابوبی مودزی متاد
 متی را بر آن سخنان کلامی هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحی است و دیگر طوطیقا بود که
 عبارت است از جدول و سخن آنرا بسیرانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه ادرا بعر بے نقل کرده

جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر
 مترجم شدند و معتبر بن اسحق الذهبی گوید که از اسحق بن شبرام شنیدم که گفت در سه منزله
 قسطنطنیه خانه بود که قوس از صابیایان کلدانی مجاور آن بودند و جزیره بملک روم غیر نادر
 و آن یککے بس عظیم بود و دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن محکم که یونانیان
 عبادت اصنام میکردند و آن میکیل را محترم میداشتند و در بسته بودند من از ملک
 روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در بکشانید و مرا به تماشا بردن تخت طلسم
 من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بر روم افزوده تا آن خانه را در باز کرد و بدین
 شد و یککے از مرمر سفید دیدم که بر اجزاء آن نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از
 کتب قدیمه چند ان ابنماشته بودند که بر حسب تخمین هزار شتر اگر انبار می ساخت و بعضی
 از آن کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و افعالی فراوان
 بر زر برهم نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن میکیل را
 در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جایش خود خواهد
 شد چون این مقدمه رقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهارم تب بود
 اول منطقیات و دوم طبیعیات سوم البیات چهارم خلقیات و نامخت از منطقیات
 او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبه است اول قاطیفوریاس دوم بایرینیاس سوم انو لوطیقا
 چهارم ابوریطیقا پنجم لوبیقا ششم سوتیطیقا هفتم ریطو لوقا هشتم انو لوطیقا که آنرا لوطیقا
 نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیفوریاس نام داشت و آن عبارت است از
 مقولات عشر که خن بن اسحق بخت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای
 متقدم رومی یونانی فرغوریوس یونانی ارسطو اسکندر فی دالیس و ابولونیوس و

مقاله اولی را در دو مقاله شرح کرده آن نیز تماش موجود نیست و ابو روح صابی آنرا نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را خنبن بسیرانی برده و یحیی بن عمر به آورده و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قطار بن لوقا به مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را نقل نموده و سادسه را شرح کرده و اینک نصف از آن جمله موجود است و مقاله شابعه را نقل نموده و هشتم را شرح کرده لیکن جز در تفسیر چند از آن برست بود و این ناعمه ترجمه های قطار او دیگر بار ترجمه کرده و جمله عتی از فلاسفه آنرا تبفرقه شرح کرده اند چون فرغور یوس که چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نام نقل نموده و ابو البشر بار دیگر نقل کرده و ثاسلیوس مقاله اولی را شرح کرده و ابو اسحق بن کربیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از ابواب بحث زمان شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمه چند نوشته و ابراهیم بن الصلت بر مقاله اولی شرح کرده و ابو الفرج بن قدامر را نیز شرح است که از روی عربی نقل شده و بخط جوهریس پیرو دی سخنان ثاسلیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرات میکرد و تحقیقات یحیی را در همین قرات بخط زبانه خود ثبت کرده و ابن السج نیز بر آن کتاب شرح داده و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است شتم بر چهار مقاله این بطریق و ابو بشر و اسکندر افیدوسی بعضی از مقالات آنرا نقل نموده اند و ثاسلیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح نموده و خنبن بن اسحق بر شانزده مسأله از مسائل آن کلام نوشته و ابو زید بلخی اوایل آنرا برای ابو جعفر خازن شرح کرده و ابو هاشم صابی را بر آن سخنان اعتراضات و آنرا تصحیح نموده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن محمد

و دوشتم هفت مقاله آنرا ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقاله آن را نقل
 فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیستم براسه این کتاب
 تفسیری از تقدیم مگر آنچه اسکندر از مقاله او لے شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
 خامه و سادسه و سابعه و ثمانه نوشته و ابونیوس مقالات او لے و ثمانیه و ثمانه و سابعه
 را شرح کرده پس اقامه کردم در این تفسیر بقول اسکندر و ابونیوس و اصلاح نمودم
 عبارت ناقصان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکا گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار
 ورق کتابت است و جز آن شرح ابونیوس است چهار مقاله او لے را و دیگر شرح اسکندر
 است چهار مقاله آخری را تا موضع و دوازدهم از مقاله ثمانه و ثمانیه و سابعه و سابعه
 آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیص فرموده و سنی مقاله او لے را شرح
 کرده و شرح اسکندر و ابونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
 سوطیقا بود که عبارت از مخاطب است و آنرا حکمت موسمی نیز گویند و آنرا ابن عبد الله
 بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح فرموده و ترجمه ابن ناعم را هم
 قوبری و ابراهیم بن مکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
 شرحی است و دیگر بطریقاً بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا ابلسان عربی و
 ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتابت است
 و دیگر انوطیقا بود که عبارت است از شعر و ابواب بشری و یحیی بن عدی از سریانی بعربی
 آورده و گویند اسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بر اسطیوس
 مدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصار است ثمانی مصنفات اسطیوس
 است تا سطرطیعی که آنرا اسحق الکیان نیز لے نامند هشت مقاله است و اسکندر افریدی و سی

و دیگر کتاب حیوان است مثل برنوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن بطریق و نقلی قدیم بلغت
 سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصری چند نیز از قدیم بر آن کتاب هست بدانسان که یکی
 بن عدی ذکر کرده و بنقول او س نیز بر آن مختصری نوشته و ابوعلی بن زرع آنرا به عربی نقل کرده
 و سیم از مصنفات ارسطو کتاب الہیات است و آن مرتب است بترتیب حروف یونانی تا اول الف
 صغری است که اسحق آنرا نقل کرده و آنچه در میان ست تا حرف هو هوست و این حرف را
 یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث کنذی نقل
 نموده و ابو بشر متی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف به عربی نقل کرده و خنین
 بن اسحق آنرا بسیرانی برده و ثاسطیس نیز مقاله لام را تفسیری کرده ابو بشر کنذی نقل نموده
 و اسحق بن خنین چند مقاله را ترجمه کرده و سویا نوس مقاله آثار تفسیر نموده و دیگر کسی
 آنرا به عربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات است و کتاب اخلاق آنرا افوئیس
 شرح نموده و جمله آن دو از ده مقاله است که خنین بن اسحق ترجمه کرده و فاضل مکیه در
 کتاب طہارۃ فوائد اخلاق ویرا نوشته و محقق طوسی و علامہ دوانی در کتاب نطق فاعری
 و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اسحق بن زید یحیی بن عدی بوده و
 شرحی دیگر از ثاسطیس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرات است
 که کمالج بن مضر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیات است که در ہند تفسیر کرده اند و زمین
 تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب ذر برد و یا قوت ارسطو بنظر اتم حروف
 رسید و از سخنان ارسطو هست کہ فرمایند عالم جاہل را ایشانند چہ روزی خود نیز جاہل بود و
 جاہل عالم را نتوان یافت از این روی کہ ہرگز عالم نبوده و گوید بچہم خور و انا باشد با چہ سنی
 کہ بقا نزد کیت و بیچ غنا حاصل نشود از چہ سنی کہ بدم بقا موصوف است و گوید قدامت

در بغداد و بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد و زیر تأیید جماعت گفت که باین شیخ که از فلاسفه است
 سخن کنید یحیی ازین مهم استغاف نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان
 حبله و در کتاب تصنیف با اسطوفت چه ایشان اصطلاحات مراند اند و من مصطلحات ایشان را
 ندانم چنانکه حبابی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین
 کردند و از چنین کاش محاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حسین بسیرانی
 برده و اسحق بعسجی آورده و دوشقی نیز لمبان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
 نموده و متنی نقل کرده و نقلی را ابو ذکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نخوی آنرا شرح
 کرده و مقاله او را راقطانی نقل نموده و لایمیز روس نیز شریعت دارد و آن کتاب بلنت
 یونانی نیز یافت شده که عبری ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلنت سیرانی بودند گفتند که شرح
 آن سیرانی تفضیل دارد بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لایمیز روس
 شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده اسکندر نیز شرحی دارد که عبری ترجمه شده که نقل
 آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب بغض را از آن به مقاله نقل نموده و چنین جمله آنرا
 سیرانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیله را و کرت ثانی تمام آنرا نیکوتر از اول
 نقل نموده و ثاسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله او را در دو مقاله و ثانیه را نیز
 در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لایمیز روس را بران تفسیر یحیی است و شرح
 بر آن از سبلیقوس است بلنت سیرانی و اسکندر آنرا تلخیصی نوشته قریب یکصد ورق و
 ابن بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثاسطیوس را اسحق بعسجی آورده و بعد از
 سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب محسوس است مثل برود مقاله و قلیله از آنکه یافت
 میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی که از ناقطی معتدل باشد بدست نیامده

کن و طائفہ ثانی را با احسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
کہ آن رشیدہ بہایع است و بحد ضعف و فتور نیز نرسد کہ

از خوی کودکان است

ظہور نامسطیوس حکیم چہ نزار و دوست بیت و شش سال بعد از بہو آدم علیہ السلام بود

نامسطیوس کہ اور اطامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی
آن براہین اختیار کردہ کہ گوید مبادی تہ است اول ہیولی و دوم صورت سوم عدم و او
از صناید و شناساندن ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصہ منطقیات اور اہمکین چون
از فیثاغورس و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ و پتالیمہ
نامسطیوس شہاج است کمال الطینان و ثقیق باشد

ظہور انامیس حکیم چہ نزار و دوست بیت ہفت سال بعد از بہو آدم علیہ السلام بود

انامیس از جملہ حکمای روم است و اور اور فنون حکمت مکانتی لائق بود و بیشتر کتب فیاض
کلمات ارسطو فرمودہ و از جملہ سامرین او بود و ہم بعضی از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشتہ علی الجملہ در بیان فلاسفہ اور انامیس بزرگ و متعافے بلند است و مقالات

پیشہ کن ہستغنی شوی و شیعۃ دنیا مباش کہ در آن اندکمانی و گوید برکاری کہ نفس را
 از ارتکاب آن منع متوانی و دیگرے راعقاب مکن و گوید غربت با صحبت کسے کہ از تو اعراض
 کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسے کہ با تو رغبت کند از قصو بہت است و گوید
 امور کہ ملوک را از ارتکاب آن چارہ نیست سہ چیز است اول احیائے سنن حمید دوم
 فتح بلدان سوم عمارت بقعہا مے ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابر بند و بک
 بر مردی گذر کرد کہ دست او را بریدہ بودند گفت چون چیزے بستہ کہ از آن او نبود
 از و چیزی بستہ نہ کہ از آن اوست از او پرسیدند کہ کدام حیوان بہترین جانور ان است
 فرمود آدمی چون بریت ادب آراستہ باشد شخصے با او گفت کہ مرا غیبت کردہ جواب
 داد کہ قدر تو آن نیست کہ کس از مسایل حکمت بہ بدگفتن تو پردازد و از وی سوال کرد نہ کہ
 ذخیرہ کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر ہشتا کند اورا
 گفتند نگاہ داشتہ تن مال از حکما پسندیدہ نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند کہ محتاج
 لیسان نشوند متعلے را گفت کہ این معنی را فہم کردی گفت بلی گفت اگر چنین ہست چرا انہم
 در تو ظاہر نشد کہ آن سرور و اہمز از است از و پرسیدند کہ بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بے
 اغلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شکست مے آید و و چیز است یکی وسعت ملک و
 دیگری بلندی بہت و آنچه بسبب آن ترادوست میدارند ہم دو چیز است یکی تواضع و دیگر
 مدارا و مواسا پس چہ کن کہ تعجب مردم و محبت ایشان با جمیع فرمائی دہم اسکندر را گفت کہ
 چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب اورا کہ عفو است بکار
 بند و وقتی نیز با سکندر نامہ نوشت کہ مردم دو طبقہ اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل
 بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطہ حیاس طبع اول را بخشونت و غلظت مطیع

ظہورِ فالِ حسینِ کیمِ نخبِ چہرِ او و دیتِ وسیِ خیالِ بعد

ازہبوطِ آدم علیہ السلام بود

فالِ حسین کہ اور ادا لیس نیز گویند از جملہ حکمای روم ست و تفصیل حکمت و حکمت مصر فرمودہ
و در فنون حکمت درجہ کمال یافتہ خامہ در علم ریاضی و معرفت بسیر افلاک و انجم دلی و انا
و خاطر می روشن داشته و برکت منطق و سطوح نیکو نگاشته و در دریافت و تصنیفات
نیکو و مستود است از جملہ کتابیت معروف بہ بزرگ خواجہ ابو زر جہر از اقلیہ کردہ و کتب بے
در احکام موالید نوشتہ کہ گویند تا لیس بجا سیت آن کمتر شاہدہ شدہ است +

ظہورِ حسینِ کیمِ نخبِ چہرِ او و دیتِ وسیِ خیالِ بعد از

ہبوطِ آدم علیہ السلام بود

برقیس کہ اورا ابرقلس نیز گویند از جملہ حکمای یونان است و عقیدہ او چنان است کہ گوید
موتقی متصل شدہ عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات بہ مادیات متصل شدند و حادث قوی لمبستہ
و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور دائرہ اند و لبوب
و المکہ جائز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکہ آن لبوب بیط اند و وجد القوس
پس عالم دو عالم است یکے عالم صورت و لب و دیگر عالم کہ و قشور متصل شدہ بعضی از
عالم لب عالم قشور میباشد آخرین عالم بہ آن عالم و چون از جنہو میان این دو عالم قشور

اور اور درین تعلیم اعتباری تمام است

ظهیرا و قسطوس حکیم پنجاه و دو دست فسی و یک سال بعد از سپید آدم علیه السلام بود

ثنا و قسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطا مایل است کتب معارف در محدث
عمم خود ننوده و بصناعات و مولفات او کمال و قوت داشته و پس از وفات ارسطو در مدینه
که او را در تعلیم بو نشستی و شاگردان ارسطو را مسلم بودند و از جمله مصنفات او قسطوس
کتاب بایده الطبیعه است که یحیی بن عدی به عربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حسن محسن و کتاب
اسباب سیاست است که ابراهیم بن مکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان
مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره هر یک از اختر را بغروی از موالید
نظری است و بقدریکه تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیز است
خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن بیخ بهره نیست
چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلفی
که عدل نهند و بر صاحب ثروتی که راه صواب نمارد و بر بیغنی که راست نگوید و بر جواد
که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضل که مصیب نباشد و شک و غلط سوزید و هم
از سخنان اوست که فزاید الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و طلب
غنی النفس اولی لاغها اذ اغنت تعیشت و البدن اذ اغنی فنی و غنی
النفس مودة و غنی المال محدود و دة

حاصل بودی و طالبان علم را با شمه ضمیر فروغ بخشیدی چند انکو در مملکت یونان بلند
آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس سفید مود و از شاگردان او محبوب
بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باریمیناس را که عبارت
است از مباحث الفاظ در علم منطقی تخصیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پذیرفت +

ظهور اندر و خورشید حکیم نخبه زار و دوست و شهادت دو

سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

اندر و تامل حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس
کرده و در فنون علم طلب حذاقته بسزاداشته چنانکه ریاست الهبا و ارباب و انکار
که بر معجون سر و ذیلوس و قوف یافت بعضی از ادویه آنرا بکارت و برخی از عنایه
بغیر و و از جمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع

سموم افزون است معجون اصل گشت

ظهور پیناس حکیم نخبه زار و دوست و شهادت دو سال بعد از

سقوط آدم علیه السلام بود

پیناس حکیم از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نفعیه داشته
و از صنایع و دستاوردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت اودانوز و و

نیت نیباشد انعام و اثر زیرا که میباشد متصل بحسب نیز غیر و اثر و از جهت و اثر میشود قشور
و جگوز قشور و اثر نباشند و حالانکه ما دام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و
یعنی غمی و زنگی می دهری دانه و بر ردا قوال او چیزی نگذاشته و در مقال اول
کتاب خویش آورده که بتعلیم از فیلسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب
اولی الطب صیانت در معایه در آفتون نوشته در آنچه گفته
ست نفس اندر و در این است

ظهور اندیش حکیم نجیب از دوست شصت و شش سال عبدالرشید آدم علیه السلام بود

از رئیس از جو حکمای و مریته که است که مصنفات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق
مقالات ارسطو عالیس ریاضیه و بعضی کتب تصنفات او را شرح کرده و در علم
طب نیز بهره کافی داشته چنانکه او را از فحول المطبائمه اندامی بجو و او را این جهان
بشاد و چهار سال زندگانی بود از آنجه بیت و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت
و در خدمت ملکا با استفاده روزگار یکن داشت و شصت سال عالم و حکم بود

ظهور بانجس حکیم نجیب از دوست و شهادت عبدالرشید آدم علیه السلام بود

بانجس از جو حکما بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت و کما

نظر کرد و با عمر اندک عبور باین همه زمین و غلبه باین همه خلائیق را صعب دانست و از
 یکنجانب حرص و طلب اورا مجال نیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرد
 نشنید بے اختیار بگریست چنانکه بانگ مے مے او بلند گشت

ظهور افلاطون حکیم پنجم هزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از

هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون از عظمای فلاسفہ یونان است و معنی این بلفظ نفع رساننده داناست اورا کتب
 معارف از خدمت ارسطاطالین حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بود و
 سخنان پند آمیز معروض میداشته و قتی پادشاه یونان از وی سوال کرد که پادشاهان را
 کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شهبانانندیشہ رعیت باشند و
 بصلاح حلال رعایا فکر کنند و چون روز شود آنچه شب اندیشہ کرده اند
 معمول دارند اسکندر اورا تحسین فرمود و سخن او را از صدق و صفا دانست

ظهور فروریوس حکیم پنجم هزار و دویست و نود و دو سال بعد

از هبوط آدم علیه السلام بود

فروریوس از صنایع حکمای بلده صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند
 چون فهم کتب ارسطاطالین بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس

کتاب نواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیز رنگ و طعم سرآمد ابنائے روزگار
 بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و کارهای بزرگ صلیحت میباید و حضرت
 پادشاه یونان کمال تشانت داشت و آن منار را که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود
 و آن برآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد بلکی صنعت خاطر بلیناس بود و از
 مصنفات او چند رساله بنظر نگارنده این اوراق رسیده از جمله کتاب القیم است و دیگر
 کتاب علل است که در آنجا گوید نا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب حکمت
 الهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخسوس لقب نهاده و آن
 کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هر سال ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی
 داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدائش اشیا نخواست با خود در سر دایه
 مظلوم میبرد و در آن مکر بسته بهره وری گشته +

ظهور انک سرخس حکیم پنجهزار و دویست و شصت و پنجاه و یک عبارت بر طبق

آدم علیه السلام بود

انک سرخس یکی از مکملائی بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم
 حکمت در حضرت ارسطو طایس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
 می بود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرم اسکندر در تنویر مالک
 چنان بود که وقتی انک سرخس از وسعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و
 حشمت سلاطین و قزونی خلق جهان کار چند بوم میسازید اسکندر چون بنیک

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن سلطان والنخاقان ابن النخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد المملکة وسلطنة

چنین میگردد بنده حضرت یزدانی و چاکر و نگاه سلطانی محمد تقی سپهستونی سامان الملک
که چون در سیر سلطنت قاجاریه کتاب اول و ثانی بنهایت شد کتاب سیم را بر نیت سیر و مضامین
خبر فی السلاطین و قاجار بنحو اقصی ضرغام کلام سلطنت مصصام نیام سمیت طلوع باج و بخت
و دیه تاج و تخت نمودار دیدار نامه غورشید یادگار فریدون و جیشید بهو غیث انکرم و دلت
الاجمل ملک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار ازالت رایات دولته مفرقة دایات
نقصه مطبوعه نگار سید و تواریخ سلف را بدین شرف تواریخ می بنهد همانا ملک و شاهنشاهی
منصور ناصر الدین شاه ملک عجم اقوام مملکت و رکن اشد و محمد شاه را دیهجه دولت و فرزند
ارشد است و نام پدر آن شاهنشاه منصور که بغت تن سلاطین مبرورند ازین پیش بر بخار
که دو جستاناب از اطناب و ارنجاینگار پذیرد دست مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد
از دولتش و در باد و رسال یکپناه و دودیت و چهل و هفت بجزی موافق اتفاق دار سلطنت
تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد و شب یکشنبه نهم شهر

که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو
نخواستند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فروریوس فرمود که
اگر اراک کلمات ارسطو از فهم مقداتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان
مقدمات قصور است پس کتاب ایسا غوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان
علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحلیة نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان
و شقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسف و کتاب الاسطقات نیز از وی بلغت میرانی
است با بکل فروریوس از اصحاب ارسطو طالیس است و از کلمات اوست که فرماید که
هر چیز که یکجانبه باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکمیت و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب
پس فاعلش کثیر است و مرکب هر موجودی فاعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند
خدا و او بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از بر او است فعلی طابقی
او چون حضرت بری موجود است پس فعل خاص احدانی او اعتبار از شبهه است یعنی در وجود
گوید کمونات کمون میشوند تبکون صورت بر سبیل تعین و فاسد میشوند بخلو صورت و از
جمله مصنفات فروریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که مدوح اکثر حکمای
سناثین بوده +

محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه زن زنده
 بودند و صیت آقا محمد شاه را نیز باید داشتند و بدین موی بود نظر عظمت می نگریستند و
 فتح اقا عظیم عینه و ممالک بزرگ را از حبسین او طالع میگردیدند و در تربیت او روزی یکصد
 تا سه سال چهار ماه و چهار روز روزگار او برآمد و روزگار او فتحعلی شاه بیایان فت و
 شاهنشاه غازی محمد شاه و بار الخلفه طاهران شتافت و تاج و تخت سلطانی یافت
 چنانکه ازین پیش بشرح رفت بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد تعیین بیعمر
 دولت واجب افتاد و برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی و خاطر دشتند
 که بدین خل رفیع و مقام شایسته ارتقا جویند و با یکدیگر همی گفتند که طفل سه ساله که هنوز
 و زود مبد است لایق نیست که در دول خارج بولایت عهد نامناسب باشد و ما و محمد شاه که
 دختر میرزا محمد خان و دولوی قاجار است نیز فرزندان نمیخواهیم و او نیز که هنوز کودکی بود و بیست
 میداشت و این مقام را از بهر کس نرسد میرزا و من میرزا خواستار بود و خالوهای
 محمد شاه مانند محمد باقر خان پیکر پهلوی و از خلفه و اندکی از خان آصف الدوله و نور محمد خان
 سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان تمناست و ولایت عهد را شاه منصور را رضا
 نمیدادند و این منصب را از بهر خواهر زادگان خود بران میرزا و من میخواستند
 که عرق سلطنت از خاندان دولو متعلق نشود و بلیا به کار بر قوم افرو و دنیا بد میرزا ابوالقاسم
 قاسم مقام چون این بدانت و لغزش صفا الدوله را نیز در هر کار واجب میگرد و تقدیم
 این تقصیر عزم داد و شاهنشاه غازی تصریح نمی کرد تا مشور ولایت عهد به نام سلطان
 ناصرالدین شاه رقم شد و وزیر اسی دول خارج از این قصه آگاه گشتند پس آن مشور را
 انفاذ و آفرایان نمودند تا بحضرت ولیعهد سپارند و او که بهتر شاهنشاه غازی فرید و بیرون

صفرا المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا مستر کبری دختر زاد و فتح علی شاه فرزند امیر قزاقستان
 بن سلیمان خان توانموی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان
 مسطور افتاد و پیش پادشاه منصور از سوسه پدر و جانب مادر نب با فتح علی شاه رسانند
 و کمتر از پادشاهان رانسی برین فحاشت و شرافت افتاد و این شگفت قصه است که ازین
 پیش نیز بدان اشارت شد همانرا که منتهی شاه شهید آقا محمد شاه با فتح علی شاه فرمود که ای
 در میان قباایل قاجار قوانود و دهکده بنیادات و مناصبت میرفت من چنان این خصوصیت
 را از میانم بر انداختم و جماعت و دولور اباد دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر آنکه
 این مخاطت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خان و دولور ابا تو نخج بستم هم اکنون
 عباس میرزا را که از دختر دوسه داری بولایت عهد خویش اختیار کن و دل بستگی و دولور
 با خود استوار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بجا شد
 و بلوغ رسد دختر میرزا احمد خان و دولور که اینک یکلر مکی دارالملک طهران و گیرنده خراج
 ایران است از بهر این که بخت کن و سپهر یکدین بر دو باد و آید محمد شاه بخوان تا بنام من باشد
 قلعه و جبهه ثانی بدست نیست و چون محمد شاه بن شد بلوغ رسد سیمینان تو زناره خواهی بود و سلطنت
 و رفندان قوامت و قوامی عظیم خواهد داشت این هنگام دختر بی از خوشتن با سپهر سلیمان خان
 تزویج ده و دختر می که از وی بیاز بهر عقد کن تا چون فرزند او بخت سلطنت جایی کند
 از دوسوی نسب بقوانود رسد چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طبعی عجب
 نمود و از جای خویش پا نیست و از شدت وجد و سماع بهر طرف تمایل می گشت و چند
 مرت فرمود همه اش توانموسست همه اش توانموسست و بسیار افتاده است که پادشاهان با هم
 دولت ایگویند سخن کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر

رویدار کرد و چون کهنه اردو دیت و شصت و یکسال از هجرت پیغمبر شکر سپری شد به
 فرمان محمد شاه غازی و لیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود
 مجلس عیش و عرس گستر دهند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر اذکلیح کردند و در وقت
 کار زم و بزم نیکو آموخته داشت در ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سر
 نشان بود و رشت اسب تازی شیر بیستان و پورستان را بازی گزقی و در نبل بدره
 و صره قصه قان و حدیث حاتم زاسخ و شمر دی و هم بفرمان محمد شاه غازی در سال
 یک هزار و دویست و شصت و پنج که سفر آذربایجان فرمود و کار آن مملکت و حدود و
 آن را رضی را بنظام کرد و شرح این و تالیع تنهات و زویل تایخ محمد شاه مرقوم افتاد
 مع القصه حضرت و لیعهد و مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال یک هزار و دویست
 و شصت و چهار که چنگیز که مذکور شد شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال این
 سرای پر طال بجهان جاویدان شتافت و دولت بزرگ یافت و سلطنت اینجهان را
 بفرزند خویش و دیت کرد

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه
 و تدبیر سر کردن محمد علیا و شتر کبر که در اندوه و بیجا

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار و قصر محمدیه خست بدار القرار برو طازمان حضرت هم
 دوران شب عریضه نگار کرده بنزدیک مهد علیا و شتر کبر که و الله شاهنشاه منصور سلطان

که این بندگانم نایب لایزاله آذربایجان بود چون آن کشور را ملحوظ داشت گفت این منصب
برای من انسب بود اکنون که بنام ناصرالدین شاه برآمدم ما را اگر اسی نیست با جمله فواید
تا بساطی شایسته دسته ده که در سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و مشور با شاه را
اصفا نمودند و حضرت ولیعهد را و دو تخت فرستادند مع القصه این شایسته منصوب
بنگام ولایت عهد یافت و هم در آن خور و سالی حشمت پادشاهی است چنانکه در سلاطین
قاجاریه بیچای از ولیعهدان دولت را آن مکتب و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت
مستقلی شاه نایب السلطنه عباسیه بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و غم افزین
شناخته کشور بود و ساهیامی سران از آذربایجان خراسان طلیعه محبت او به مشرق
و مغرب میرفت با اینهمه برادران و محمد علی سیه فرمان که از اعرافین عربی عجم و محمد ولی میر
حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرمی از نردان و حسین علی سیه فرمانفرما
فارس و شجاع السلطنه حسن علی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون نزدیک او
میرفتند بر او از سهام می دادند و نایب السلطنه حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان
را جلوس میفرمود و چون محمد شاه غازی آن بنگام که ولیعهد دولت بود در مجلس و
مجلس اراء مأمور و بر می نشست و ایشان توقیر پذیرانه میخواست و ناصرالدین شاه که
خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایت عهد یافت بلکه از آنکه از نیت عهد نشین
از شاهزادگان و صنادید ایران را و حضرت او رخصت جلوس نبود و او را تحیت پادشاهان
کردند و حشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالید و همی شد تا در سال اخیر
و دویست و پنجاه و سه بحسب که بمیرا طو مالک روسیه سفر استان کرد و محمد شاه غازی
آهنگ هرات می داشت حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایران سپرد و او بمیرا طو روسیه

خطری نیتا و هیچ جاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با
 سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه بشرح میردو بهانای چون شاهنشاه غازی بسرای
 جاوید تخیل و او حاجی میرزا قاسمی چنانکه مرقوم شد بر خویشترن هر سنگ گشت زور
 سکرات موت بر بالین شاهنشاه فرزند آمد و بعد از فوت بر جسد پاکش نماز گذاشت
 بزرگان درگاه که روزگاری در از انخسوت طبع او در تعب بودند چون زوی این بول و
 هر چه بدیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موافقت بستند و هم در آن شب سیرزا
 یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خان اجدان باشی و الغورکی وزیر مختار دولت روستا
 و فرزند صاحب شازده و فرزند دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تا مدت تواد سپاه
 بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا قاسمی قرین رحمت و ذیجرات اند و در
 مغز او دولت او همه دست و پا هستند شده اند اگر ازین پس در کار دولت مداخلت کنند
 بعید نیست که کار بمخالفت ایجاد صواب نیست که شما و اینها که بنده را بخود کناری گیرید و این
 کار کناره جوید و برای مختار در پاسخ گفتند شما نتوانید و او را از امارت خویش منع میدهند
 مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما و این حکومت نداده و بدین منصب طلب
 نفرموده و بدو را پادشاهی این مکان داده و پادشاهی تواند امانت کرد ایشان را این
 سخنان ناگوارفتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضع از نو
 استوار نمودند و اینوقت میرزا یوسف مستوفی الممالک میرزا نصر الله صدر الممالک و
 عباس قلی خان جوان شیر و میرزا محمد خان کشیکباشی و محمد حسن خان سردار ایردوانی
 و حسین علی خان میرزا الممالک و آغا بهرام میردیوان خان و آقا محمد حسن مهر دار و محمد
 بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسن علی خان اجدان باشی و بخش علی خان قزاق باغی

ناصرالدین شاه افغانو شد و خدمتش نخستین قصد این عالم را با فرزند خویش مکتوب
کرده بدست سکه سربک سیر روانه افغان بایجان داشت و خود چون سپید صبح سرزید
در رودی زین جای کرده از قصر نیایران بقصر محمدیه کوچ داد و چون در اطراف قصر
محمدیه و حومه شصت سواران مافی و شاهسون نهیب غارت مجتازان و تیرودین کمر استوار داشتند
جماعتی را بدفع ایشان برگماشت و نگاه چون اختلاف کلمه و تشنگی بزرگان ایران و
چاکران سلطان را نیک میبایست همچنان از شورش مردم کرمان و فتنه خراسان انگیخت
داشت بر سلطنت فرزندان هرسان بود پس بدینکه هیچ وزیر کار آگاه تصویر آن نتوانست
کرد و حکمتی که هیچ عاقل و نابالغ در آن توانا نتواند بود و حفظ حوزه حکمت و تقویم قوایم
سلطنت پر داشت اگر چه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک
آقاسی بی بی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سرو جان فوس
داشتند لیکن مهمل علیا پیماناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و رفقت
سپازند و جانب دشمنی را فرو گذارند و پیوسته تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار
که خدمت بسته و مقامی رفیع و مکانی رفیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب
ننمایند لاجرم اختسار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیر خواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه باشد تا اگر بدست او از میان سکه و پس پرده
فرمانی رود و هوای مل خویش نخواهد و بران حکم نیفزاید و نگاه از میان ملک نژادگان برادر
علی قلی میرزا که زمین فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب تمام داشت بوزارت
خویش اختسار کرد و دو بصلح و صوابید او مقام بزرگان و گاه را که همگان خواسته باشند
و دو تن از ایشان بیک خوی دیگر او بودند چنان با هم بداشت که هیچ خاطر را

و چند تن دیگر از عیان حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند
 بوزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نهند و هر کار پیش آید با هم یار باشند و سلیمان خان
 خاندان عیسی خان ایشیک آقاسی ششی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند با جمله
 این جماعت عزلت نگار و ادو بشا هزاره علی قلی میرزا سپهر زند با حضرت مهد علیا بر میزدند
 شرح که ما را باز هم زبان و درشتی خوشی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نماند است اگر
 ازین پس خدمت وزارت او را منقوض خواهد بود نام ما را از جریده چاکران مخوف نمایند ما و
 شاهنشاه منصف در پشت درونی نیکارانیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی میرزا
 آقاسی را دفع ندهند این جماعت بعد از تلخ رننا زعت با او هرگز قدرت قیامت نخواهند
 داشت ما چارچوب تن از بزرگان چاکران صنادید بزرگان که در تربیت هر کمترین یک
 کرو تومان بکار رفتند به قائل صعب خواهند بود و بار خشی بعید پرانگند خواهند
 گشت پس شاهزاده علی قلی میرزا بود و که هیچ دانست که چرا فرمان گزاران بعضی از اقالیم
 را پادشاه خوانند و سلطنت مست را و له ایشان را دولت نام کنند چنانکه این نام و این شمشیر
 از برای گروه سواران و پیادگان نیست زیرا که در دشت ترکستان سواران و پیادگان
 بسیارند و در قبایل عرب شجعان و فرسان سواران باشند و هرگز در میان ایشان کسی
 نامور نگردد و در ملک ایشان بدولت نامیده نشود پس قوم دولت و سلطنت با آن مردم است
 که مغز را در تدبیر غول تاب میدهند و چشمه را در تحریر رسائل بر آب میسند و قتی
 شنیدیم که از وزیران و ان روی با مردم و ناگرد گفت تو را هر سال از دولت پادشاه
 دو هزار و سه هزار تومان زر مسکوک چسباید و او با اینکه کمترین سر بازده کس مانند تو را
 بس باشد من این دراز تو باز گیرم و بجای تو دوست و میصد تن سر بازده از آدم

و ششیر و خنجر از کمر گاه ایشان باز میگردد و بعد از اخذ ثروت و سلب انواع رحمت و تقرب
 با سنگ و چوب سرخ و نیشانیان رسی کوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر برین
 شدن میفرمود یک دو ساعت پیش نرسید که در تمامت شهر مکنت از ایشان بجای نماند
 بالجملة چون آنجماعت بدین فلت و ضحرت از شهر خارج شدند و باغ محمد حسن خان
 سردار که بدانشوی خندق شهر خود بنا کرده بود پناه جستن نمود و پناه میبند اما حاجی میرزا
 آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید بیم کرد که مبادا ناگاه و ششمنان با او
 درآویزند و خویش بریزند از بهر است خویش تدبیری اندیشید که کسی بنزدیک او نماند
 عباس میرزا فرستاده پیام داد که عباس میرزا را نیز من فرستاد و عباس آباد
 نشین کند و چنانکه شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه آذربایجان فرستاده باشد به نیت
 برادر بزرگوار و امانت فدا شود و خسران دولت و سرای سلطنت را حارس و حافظ گردد و
 مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من بسنور کو کی است و او را از زشت و زیبای هیچ
 آنهی نیست بیم دارم که او را بمیان جماعت فرستم مبادا قرین شمعین شاعت گردد و چون
 حاجی میرزا آقاسی بدین تدبیر نیز و قایم نفس نتوانست که بملتی جبال دولت
 فرستاد بدین شرح که چون شاه تمجید و بر حمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او برپا
 این بندگان ثابت است پس واجب میشود که طریق اتفاق سپریم و از اتفاق پر خضر بکیم
 و خسران و امانت سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران آذربایجان مبارک و امانت
 طهران کچ و دود و سحر احسان کریمی نیز از قبل از مجلس تعزیت حاضر شدند و در تحویل
 جد مبارک پادشاه معنی چند بگرد و فرموده که هم در آن روز از شیر طهران مجلس تعزیت
 ناخته بود و موافقت امر را سودی شناخته داشت گفت هسنوز حاجی میرزا آقاسی

ویران کردند خاصه آن کرده که در دار الخلافه جای داشتند و شعبها با چسراغ
 بخانهها و میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چون مرکوز خاطر بود که
 حاجی میرزا قاسمی شستوان ایشانست اگر چه تا بدینجا رضامند او اما هیچکس را آن نحو
 نبود که از مردم با کوسختی و لایق بر زبان راند و هر مردم غلام و رستمی که با مردم روایت
 اگر وقتی اندکی از بسا گوش و چشم یار میشد شهنشهر و عسکری از دو کمان نر بلده کردار
 آنها بهجا ایشان را بهر ارپرده ستور میزدند و چندان کذب خود را در شعار رستی بجلوه میدادند
 که دیگر بار آن مردم مظلوم بدست کار داران دولت پایال غضب و سخط میگشت عجب تر
 آنکه با حاجی میرزا قاسمی نیز بنمویس میگردید و کار گیر ایشان را پوشیده میداشتند
 لاجرم این کرد و چندان زور جبارت و نجسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت کتین از
 ایشان در میان بر زن و بازار با خمر کشیده صد کس احمالیه میزد و خود را مرد صد مرد داشت
 زیرا که هیچکس را با او جرأت نبود و دور و ور قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس این
 مردم و چاشتگاه روز بسیاری محمد تقی خان معسار باشتی را مقتدر و کمال تغنیف سر
 او را از غنیمت و طریف به روختند از حضرت پادشاه سترن رفت که کیفج سر بازار محمد
 بشهر آورده ایشان را بخود دارد و تا مکافات کرد از خویش را معاینه کند شدت مرض داشت
 این حکم را نیز تعطیل داد و تا آن هنگام که شاهنشاه و دواعی گوا گفت و حاجی میرزا
 قاسمی در قلعه عباس آباد چاه حبت سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از او کینه
 و با اینکه نزدیک حسن را زن در شهر طهران جای داشتند و هر یک خود را در جلالت و
 شجاعت مرد هزارتن می پنداشتند این وقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان
 ناختمند و هر پست تن و سی تن از جماعت را یک مرد گمنام از و بنال بکتان میزد

و در ای مختار بحضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا قاسمی فروزان سخن کردند
 و چنان از در حکمت و نصیحت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره ماند و همی گفتند چهارده
 سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پرورنگی و سخنی نشنیده ایم و ازین بگردد
 گرفتند و حاجی میرزا قاسمی گیاره چارگشت پس از عباس آباد بزمستانه راه شهرش
 داشت و بمیان ارک و طاهران و در فتنه بخانه خویش فرو شد و بر زبان شت که من
 در اینجا از بهر حسرت خانه و خزانه پادشاه در آمده ام مضمان قاسمی ستریب تو بخانه
 برو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و صواب دید مرا بیرون نتوانم شد اگر تو خدیم
 خدایتی با تو موافقت کنم جان سلامت بزم حاجی میرزا قاسمی این وقت بحال ایست
 حال افتاد و با سعد و بی از عازمان خوب بزمستان و از در و از ارک بیرون شده نخستین
 قصد کرد که بجانب از باجان راه بگیرد و پادشاه را پذیرد و پس بطرف قریه یافت با
 که خود بمیان آورده بود شتافتن گرفت و از قضا و زحمت از قریه زرکنده نیز و یک او عسرت
 میکرد و در سرای و به عانت و اقامت کند و بقیه گیاره شهر رسید که حاجی میرزا قاسمی
 تیر و پاسبان طریق راه رسید و ده بود و بجهت ماندن صاحب شهابت مسافت کرده و در این
 شب در روز و قلع یافت آب و رسید و عسرت قاصد که در پی و رعایت و بود و نمیدانست
 و بطنی سبب او میشد و حاجی میرزا قاسمی راست که روز و او یک شد و حساب
 بخت باریک شت از بزرگان از باجان عنان برداشت و بجانب قلع شاهراد و عبد العظیم
 شتافت چون صبح روشن شد نورانی شد و چون که با چند تن از مردم خود بطب
 با خلق میراست و راه دید و از بخت و آب و بخت و آمد هر دو کرد و عنان بگذشتند
 و اسپه را به همین وجه بندانند و یک بدزدان و شاهراد و عبد العظیم نورانی شد و چون

افریقان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارم و اورا بوسی تو کنا ری گیر که کار داران دست
 آنچه صلاح دانست چنان خواهند کرد و تیمور پادشاه محمود پادشاه و یک و دوتن دیگر از اعیان ماکول
 که بنزد پست با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون این کلمات را صفا نمودند و بوضع
 امر را و قلع و قمع او و نفوس کردند متبادانی مراجعت بعباس آبا و نمود و در آگاه ساختند
 و خود نیز از آنجا برشته مبلغ محمد حسن خان سردار تاختنار را از آن سوی چون که محتاجی
 میرزا آقاسی و مجلس امر افرانت شد و در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد چه شاهزاده
 فریدون میرزا دل بجان او داشتند و در میان میرزا محمد جان کشکیجی باشی و شاهزاده
 بهرام میرزا کار از منقشه بمکاح و مناسطحت نزد یک افتاد و کشکیجی باشی چند کت
 از بهر کاشن نوشتن جنبش همی کرد و از سوی دیگر زرامی مختار روس و نگینش نزدیک
 امر ایام کردند که شمسالبنات بجای میرزا آقاسی پوشیدید که امروز سبب این کرد
 باشد تا شاهنشاهی ایران برسد بهر چه کم کند و او خواهد بود و اما قبل دولت خود ابلان این
 سخن میکنیم و هر که بدین سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چون کار
 بدینجا انجامید و مهد علیا پناک شد که باو افتاد و آنگیخته کرد و که خوان جمعی بخت شوی پس
 قلمی گرفت و حاجی میرزا آقاسی قلمی نوشت که با آن همه رفت و رحمت که از شاهنشاهی بجا
 بهره نگشت و در کوه عسارت و عجزه سکران او را عیادت نکردی امروز دیگر طهارت
 چکنی با خود حافظ خانه و خندان صاحب تخت و تاج تو انیم کرد و بسید و تدریس شامتاج نخواستیم
 بود پس امراتم مهد علیا را بستند بدان زیر تخت را روس انگلیس پاسخ فرستادند
 و گفتند چند آنکه شاهنشاهی ایران بدین شهر و نیامده مهد علیا ناقد فطرن است ما خود
 حاجی میرزا آقاسی از آن دولت نفرمودیم بلکه این فطرن مهد علیا است و بنیوقت

غازی محل داده ببلع لاله زار آوردند چنانکه ازین پیش رفته شد و خود بشهر درآمد و پنجگانه
 بیکدیگر حلیف بودند سخن بران نهادند که میان هر یک سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس
 کنند و متوقف شوند و پیچ روز و پنج شب بخانههای خود و در نزد مادرانگاه که شایسته ایرن از آن
 بایجان در رسید پس دران بالاخانه انجمن شدند و یکم کردند که بماد او را ملک محو و سه فتند
 و فتورے حادث شود چنان صواب شمزد که مبد علیا بجه شهر و بلد فرمان کند که حکام و عامل
 دست از خدمت خویش بازگیرند و پیچ حکمی که ز سابق رفته دیگرگون کنند تا آنکه که صاحب
 پنج و گاه بدار الملک آید پس این حکام بصلاح و صواب دید شایسته عینقی میرزا لکایافت
 و پشت هر قوم را امرانی درگاه نهادند و خاتم بزدند و به قبول و سیورغال که مردم را بودند
 و تمام تجدید احکام کردند و محادل صد نیزه دیوان زر مسلک از خزانه دولت بگیرفتند و هر
 کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را که این هنگام فراموشی و مقب
 بحاجب الدوله است برائے وصول منال دیوان روانه گیلان داشتند و عباسقلی خان
 جوانشیر بضبط قرائے خالصه پرداخت تا بمبادا گندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری
 نباشت مکرده اند مردم بیگانه نگذارد کنند و بعد از و دو و مویک باوشاهی لشکران را
 علف از وقت تکلیف شود و چون شایسته عباسقلی میرزا برادر اعیانی عیقلی میرزا از صفهان
 سفر طهران میگرد میرزایی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده نهاد
 و از الخلافه نمود و خواستار شد که شایسته نیز نگران باشد تا بمبادا از ایران زیانے رسانند
 ازین سوئے چون انچه بدار الخلافه رسید مبد علیا جعفر قلیخان قراجه داعی را با یکصد و پنجاه
 بیرون فرستاد تا هر جا خواند را ویدار کند بے آسیب ببلهان رساند و جعفر قلیخان تا بکاشان
 برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون در میان امراد طغا چند تن با ندوئے

را و بدو نزد یک کرد و نورالدخان طالش که اینک در میان چاکران مهند علیا پوز
 باشی است ملازم راجب حاجی میرزا قاسی بود و عنان بر تافت و تفنگ خویش را بجا
 نورالدخان شاهینوش داد و یکسب سب از مردم او را بر خم گلوله پست کرد و نورالدخان
 شاهمیون مردم او بختی باز پس شدند و حاجی میرزا قاسی تحت قبضه حضرت عبدالعظیم
 در قفسه است و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانت حاجی
 میرزا قاسی از میان بیرون گرفت با ملازمان خود بعباس آباد متاختن کرد و او شایسته
 بعد از غارت دیگران بجای بود و او برگرفت و برت اما حاجی میرزا قاسی همچنان در
 آن قفسه رفته خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس انگلیس را در حق خود
 مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوبی بن بند و فرستاد و در عنوان
 آن نگاشت فدای تو گردم خدای من است کند بر پدر و مادر کی تو را پرورد که من در میان
 ایران بصدق صفائی تو کس نیافته ام و ازین وی این نامه از بهر تو گردم هم میخوانم
 که مکنون خاطر وزیر مختار روس انگلیس را مکشوف داری و بمن فرستی اگر اینکار را
 بری چنان این مرا زنده کرده باشی روایت که کس بمن خورده گیرد که در اینجا خویشتن
 را بصدق و صفاستوده ام چمن سخن او میگویم و بسنوز آن مکتوب رنوز من بند
 حاضر است با جملد و در همان روز فحضل انحال کرده اندیشه ایشان در حق او معدوم
 داشتیم که در حفظ جان مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت طلبی نخواهند
 داشت پس عرضید نگاشت نزد یک و فرستادم و او را انگیهی و اوم چون ازین راز
 آگاه شد یکباره از از روی وزارت کنار جست تا آنگاه که بر حسب فلتن راه عتبات
 عالیات برو داشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسو امرای و رگادر و وزیریم جسد شاهنشاهی

بحضرت شهریار عرضیهانگار میکردند و از یکدیگر سعاد و شکایت زبان میکشوند
 امرای ارک همی گفتند ایشان مسیح فتنه بجه خواهند کرد و اگر نه عراق را از چه
 رو بکشد آشفته نمودند و سرباز عراق را از چه دریای امر پادشاه طلب کردند و ایشان
 میگفتند در سلطنت ایران که پنجهزار سال است فتور می نیافتد انیک امر ارضلی خواهند
 کرد و بران سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود آزار کان مشورتخانه باشند
 و اگر نه بای امر پادشاه خوانند دولت را چارچوگر کنند و بنجانه حاجی میرزا آقاسی در فتنه و بخت
 خویش تن تقویض منصب کنند و صد اعظم بر نشاند تا کار بد انجام رفت که یکدیگر را تهدید میباشند
 و بد ساکنین ارک سخن برین نهادند که تو بهد بای باره کوب را از بیج و باره ارک
 بای نهائے شکاشده خواهم داشت و قاطعین شهر همی گفتند که زمان و فرزندان شما که در شهر
 سکون دارند آسیب خواهم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهم ساخت و چون در زمان
 حیات شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشای سپهر احمد خان
 گرفته بعباسقلی خان سپهر محمد زکیخان نوری سپرد و درین ایام قدرت حسین پاشا در میان
 آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر برود و مهر و مهر حکومت بخت آن فوج را از تحت فرمان
 عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمان پذیر امر بود و بیخوف خبر
 رسید که یک فوج سرباز عالتی بهکم سپهدار بسیج سفر کرده انیک بیگمتری طهران رسید
 اندام را بر رضا جوی محمد حسین خان سردار حسین پاشا را مامور نمود تا نیشی بر سربازان عراق
 تا ختن کرد و امثال آنجا هست را بخود داشت و قتل و دگر آلات حرب ایشان را بست
 و در خلال این احوال میرزا آقاخان وزیر لشکر و برادر میرزا فضل الله امیر دیوان که مقوف
 کاشان بودند هماغام نمودند که حرکت شاهنشاه ایران اندازد و بایجان ب طهران قریب افتاد

وزارت اعظم روز میگذشتند در میان خلیفه بیکدیگر مناشقه داشتند در بیان امر پیر
 میرزا نصر الله صدر الممالک گردون نهاده و او تصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران دانست
 و خواستار شد که سر اے حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدینجا تحویل کنند پس
 امر اعظمی نان الشیک آقاسی باشی و آغا بهرام امیر دیوانه و میرزا موسی مستوفی و
 یکدو تن دیگر از تبعه ایشان بستر اے حاجی میرزا آقاسی گرفتند و ابواب مقفل را مفتوح
 ساخته اموال او را جریده کردند و از اینجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الممالک را آن جهت
 بدست نشد که در آن سه اے حاجی که این بجز نامشانشه ایران برسد و میرزا تقی خان
 در آنجا فو و دشت چنان که مرقوم میقتضی قصه آنجا سخت که حلیف یکدیگر بودند کار از نیکو گذشتند
 و در ارک دارالخلافه روز میگذشتند در میان بده غلام حسین خان سپهدار چون قبل از وفات
 شهریار زکارداران دولت در شفقن امر محمد حسین خان سبزه دار جازنی دشت کار او را در
 حکومت اعیان پیرشان کرد و مردم را بدستبازی رسل در مسائل بر عهد الله خان پسر سبزه دار کم
 نائب الحکومه بود بر شورانید چند که بر او افتاد و از مسند عاقبتی بطور غنچه آنگاه پسر خود
 را که نیز سبزه دار لقب دشت بعرق فرستاده بکامی عهد الله خان فرمانروا کرد و جمعی زمره را
 عراق را بدو رخنه محب دشت تا استقبال شاهنشاه ایران روانه در برابر چون در وایتان بستان
 موکب باو شاهی کوچ دهند باز طهران شوند عیسی خان دیوبندی قاجار بیکدیگر بیگانه و از غلام
 بود و میرزا مسعود وزیر دول خارج و میرزا شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار
 مستحق بودند ایشان نیز بجنمی شدند چنانکه امر در ارک سبزه دار دشت ایشان و شهر مستولی بودند و
 چون میان سپهدار و سبزه دار کار بر مخالفت میرفت و آن حلیف امر اے ارک میبود و درین حرب
 از حلاله شهر اندک اندک معادات و مبلدات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیل کادو بیگانه

پادشاه حق شناس هرگز شهادت آلوده به حیایان نداد و خدمت شمار اسباب نیسان محو نفرمود
 هم اکنون طریق حضرت گبر و بهمان حقیقت که از کاشان جنبش کرد و بی بر زیادت آماوه خدمت
 باش لا جویم وزیر لشکر بزرگ سلطانی در آمد بفرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرو شد و کار
 گذاران مهد علیا از بهمان پذیرش شدند و مجلس در اخورش و خوردنی از مبلغ خاص نهادند
 بزرگان دولت و ایمان حضرت همه روز و همه شب بنزدیک او انجمن شدند در بیوقت از محفل
 خلفائے ارک و مجلس اکابر شهر خدمت و اوقوت بر زیادت بود و اتمام دین و دوا و هر ساعت بر
 افزودن می شد اما بعد از آنکه بشورت امر و وزارت اعظم را خاص خویش می پنداشت
 و در ذکر طعنان و بهیمان سیف الملوک نیز او گرفتاری و حسد بفرمان مهد علیا بدست سلیمان خان افشا
 چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبایلی که در نواحی دار الخلافه نشین داشتند
 بر کتازی برخاستند مسلک را بر سترو دین مهالک کردند و از معابر قاهره ساختند مهد علیا بجا آمدید
 شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمان خان افشار با جماعتی از لشکر قرار از دار الخلافه بیرون نفر
 کنند و طاعیان کافر صفت را کفر نماید سلیمان خان با چهار صد تن سواره افشار راه برگرفته تا حدود
 قزوین برانند و شتر قبایل را بفرمان ما از قوافل بگیرد و ایند و راه کار و اینان را کشته و داشت
 و درین وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت بهانسیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل سلطان
 بهت و سیزده سال از ظل سلطان رود کار کمتر برده و این تکلف نباشد چه بسیار افتاده است
 که شاهزادگان قوی نیست که باست عیش و زور کار بر بندد و دوازده و اگر نه در سیزده سالگی
 خواب بیند و ببلوغ حلم کامیاب شوند با لحد ظل سلطان فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودک
 بود روزی آفرید باجمان داشت و بلازم خدمت عم خود نائب السلطنه عباس میرزا گماشت
 و نائب السلطنه اولادش یک تن از فرزندان خود تربیت میکرد و دختر خود را که هم خواهر بر بختی شاهنشاهی

و در میان امرای ایمان درگاه اختلاف کلمه دایه و سران و سرکرگان از نذران زحمت
 شدن بدو تحلفه کرامتی دارند و تقاعدی میوزند و زیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند
 و در اصلاح امین امور پنج بره و قبل از خود پادشاه تقدیم خدمت فرماید پس با اتفاق میرزا
 فضل الله و معدودے از ملازمان خود بر نشسته آهنگ طهران که روز سه شنبه بیستم شهر شوال
 وارد طهران گشت و از رفد خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکم هزار و دویست و شصت
 و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تا کنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر و بر
 بالجلد بر وزر و دواد و دار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین پنج و عقب بودند رسیدن امرای
 نفیسه بزرگ شمرند و یک نیم مروج استقبال او برون شدند اما در دواد و امرای بزرگان درگاه
 حلقه گران بود زیرا که چند کس از ایشان با سید ذرات و آرزوئے صدارت بودند و بر بنی
 لشکر و کشور داهلت میجستند و دانسته بودند که با بودن او کس مکانتی ندارند و مرجع حاجتے نگرد
 وزیر لشکر که کمون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگر چه کثرت قبایل و عشایر و
 مدو و استان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد
 و من همانا که ایشان از بهر آن بدینجا شدم که حوزه دارالملک را از نفیسه جاهلان محفوظ بدارم نه
 اینکه موجب نفی شوم پس چنان صواب شمر که نخستین شازده و فروت انگلیس با دیدار کند
 و از آنجا بدر بارشود اما امرایانند که اگر با او طریق خاصیت سپرند دولت انگلیز شخصی ایشان جنبش
 خواهد کرد پس با پذیره شدن از دور و از دار الخلافه در آمده شازده و فراملاقات کرد و از آنجا
 مهد علیا کستره کبری که آموزگار و نمایان روزگار تواند بود به صوابید شازده علیقلی میرزا خطی
 بوزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تا کنون پیدان و احکام و عشیرت که
 همیشه ولایت تن مرو شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت بوده اند و تقدیم دولت کرد

وزیر مختار روس که چهار هزار و نیا زرب بر فقر اک بسته داشت و طریق دار الخلافه میگذاشت عبود
 او بر سیف الملوک میرزا افتاد و بفرمود او را حاضر کردند و آن زرب را از دسے بگرفت و بر مردم
 خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جائے کنه این زرب از خزانه دولت
 برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوئی که من ازین زرب را تو بقرض بردم چه مردم فرض افتاد
 مع العقه سلیمان خان کتاب او را جواب باز داد و مکتوبے چند بسر کرد و کان افتاد و بست و تا
 یسوی او شتاب کردند و مشهد سوار فراموشند این جنگام سلیمان خان را تو می برد و مکتوبے چند
 بسران قبایل قزوین و مردمے که با سیف الملوک سیر و سلوک میدادند بگذاشت و این زرب
 از رود سپاه و سخط شاه تهدید و تحوّل کرد و خود با یغارب بجانب آواختن نمود و بقعه امامزاده
 که بگازرسنگ ناصیده میشود سیف الملوک را دریافت و می که در کنار او بودند در ورسیم زد
 میر بود چون لشکر میگذاشت را دیدار کردند بے آنکه آغاز جنگی گنسنند یا تفنگی بکشند سیف ملک
 چون این بید و بستی عظیم یافت و از بهر قرار بر نشسته طریق جلی که در آن حوالی بود پیش گرفت
 مگر خود را بمقتل رساند و از بلا برآمد سواران افتاد و برادر ستاره شهاب از و بنال و شتاب
 داد و با چند تن از خاصان او دریافت ما خود را بکشند و بکشند و هم درین وقت چون بزرگ
 بمسد علیا امام علی خان بوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شهاب شاه ایران بودند سیف
 صورت حال را عرض کرد و بمحبوب ایشان اتفاق حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه
 امامزاده بیاسی برده با مدادان سیف الملوک میرزا را با قید و بند بقرینه چند را در و این قهر
 نیز در حضرت مهد عیاد امرالحی در بایر معروف و دشت لاجرم مهد صبا که درین وقت سلیمان خان
 خانان را بدفع سیف الملوک برانگیخته بود آسوده خاطر شد و فرمان کرد تا او را مغلوله بدار الخلافه
 کوچ دهند پس سلیمان خان افتاد بعد از سه روزه او را بیدار داشتند از در وانه دولت بارک

غازی محمد شاه بود با او عقد بست و از دسے فرزندان آورد و بعد از وفات قحطی شاه چپاک
ندگور شد چون سیف الملوک در مخالفت محمد شاه غازی با پدر خود نعل سلطان موافقت
کرد اگر چه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و جسم قربت روانداشت و فرمان کرد تا او را در
قزوین برده جائے دادند و چند تن نگران شدند که از دروازه شهر بیرون نشود زن و فرزند
او که خواهر و خواهر زادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشین داشتند در روزگار خود را با پادشاه
پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد اللہ میرزا که فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت
و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاه پادشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت
و هم در آنجا بود تا شاه پادشاه و داع تاج و گاه گفت اکنون با سر در استان آئیم و بیوفت که سلیک
افتار در محال سا و جبلای بنظم طرق و شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتی بدست کرده از
دروازه قزوین بیرون گریخت بمیان قبایل قزوین در نواحی شهر سکون داشتند فروکش
و در مدتی که در مجلس قزوین بود از آن زر و رسمی که محمد شاه با جبری او مقرر کرده بود معادل سهم
هنر از تومان انداخته داشت این مبلغ را نیز با خود حمل داده بمیان قبایل آورد و بدین خزان
بقتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویه تنهایی
ملازم هر کس شود در مجلس چهارده سال چنانش در داغ اتمام کرده بود که هیچگونه عقل دور
اندیش از در اصلاح و صواب راه نتوانست از پس میتوانی سر بر داعیه سلطنت برداشت
و قلم و قرطاسی بدست کرده بمران و سرگردان سپاه شاه شیر شاه اندکاشت و بر سر شهر شور
چون پادشاهان مغز انباده فرمان پادشاهان داد و بدین شر که می باید در رکاب حاضر شوید و از
کین ساختن و سر باختن خوشتر داری کنیید تا غایت ملوکانه پیمیند و اگر نه سخط پادشاه
خواهند یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمان خان افشار فرستاد و انضا دین وقت یکن از مردم

است حکومت کرمانشاهان داشت مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند چون خبر توفیق
 شاهنشاه غازی را شنیدند بر دوش بگذاشتند و بسیار کس از مردم او را خود داشته طلب
 و ثروت بگرفتند محبلی خان بامعده و دس از انجا نهیمت شده راه آذربایجان برداشت
 و در عرض راه بموکب شاهنشاه منصور پیوست چنانکه در جائی خود مذکور میشود همچنان زمین
 پیشش بشیر رفت که خسرو خان کرجی بر حسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کرد و در آن
 کرد و در رضا قلیخان والی را بمحسوسا بدار الخلافه فرستاد و بصوابید کا داران دولت او را در
 توپخانه باز داشتند و چند تن از توپچیان بجز است او گجا شدند بعد از وفات محمد شاه که هر
 گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و بفرج سربازان
 کروس که در ظاهر قلعه محمدیه او تراق داشتند پیوسته شد و ایشان را بدرد و وسوسه با خود
 متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از قلعه سی سر باز و تعرض ایشان
 بامتر دین نیز پیریز نکرد مع القعه سر بازان را کسبل کروس کرد و خود بکردستان در
 رفته مردم را بگرد خویش انجمن کرد و بقصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد
 علی خان سر تیب قراکوز که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند همت
 کردند اما ایشان را قوت مقاومت بارضا قلیخان نبود لاجرم در قلعه سنج محصور شدند
 و بخوابیدن داری پرداختند تا آنگاه که خبر ایشان در آذربایجان شنیده شد شاهنشاه ایران ماهر الدین
 شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علیخان بامردم خود راه برگرفته در زنجان بشکرگاه پاوشا
 پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلیخان را نیز ما خود داشته بهران آوردند
 چنانکه در جائی خود مذکور شد

و در ذکر فتحی مملکت فارس و شورش مردم شیراز حسین خان نظام الدوله و خاتمه امر ایشان

سلطانی در آورده و بحسب جادوئی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان رنج
باز ناخت و در آن محال بزیست تا موبک شاهنشاه ایران بر سید پس پذیره راه شد و نیز در
همان کار سنگ بتقیل سده سلطنت پر وخت دسور و نوخت و نوازش شاهانه گشت اما بعد
علیا بعد از حبس سیف الملوك میرزا حکومت فرزند اواسد الله میرزا را در سمنان در شرف سلطنت
کرد و دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر ظهرانش ساخت مع القصه اگر چه در دست
ایران هیچکس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در بدو سلطنت حاضر شد
تمامت بدان و اصرار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه باب ششمین آلو گیه را بست شهر
کاشان که اندا سایش و آزارش مردم گویا کوئی خاموشی است هم درین وقت در میان عیان
ایشان که بمقامت و مبارزت میرفت چنانکه در ایام توقف جعفر قلیخان قزلباشی که از پی حمل
خزانه بدان بده سفر کرده بود همچنان این مقابله و معاهده برقرار بود تا در و شاهنشاه ایران
بلهرا هیچکس نیامد و شهر بر و جبر که تحت حکومت جمشید خان ماکویی بود از خبر وفات شاهنشاه
غازی آشفتگی گشت و چون مردم ایران از جماعت ماکویی خاطر نمجده داشتند مردم بر و جبر و نیز
بکیر و کید جمشید خان برخاستند این هنگام جمشید خان بیرون بر و جبر در محال سیلا خورد
از غیبتی تاج بر و جبر سکون داشت و با سمر سپرده و سمر باز و شروئی که امرای بزرگ را
مگرانی کند و زمیگداشت پیش از آن که کس او را بیاگاهاند مردم آن از غیبت از وفات شاهنشاه
آگاه شدند و ناگاه بروست خن کردند و مال او را بگور آوردند در پایان امر جمشید خان
از آن مهلک باتن عریان نجات یافت و بسلاست جان شد و خاطر پویس بهزار تعب و طلب
سلبی در ویشاند در پوشید و کودنی بر سر گرفته بر نشست و بدینگونه یکشنبه تا طهران کوچ داد و او
نیز بیلغ محمد حسن خان سردار ایوانی فرو دشت و دیگر معملی خان ماکویی که این هنگام امیر نخبه

کرده و کيفر سنگی شهر او تراق کرد و آن سید حسن سر باز را محبوباً با خود کوچ میداد
 قوام الملک نیز از شهر و دیه یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایل میگویی دادار نمود
 و در دفع دادن حسین خان محاربت و مشاورت بنیای برد انگاه مراجعت کرد و حسین خان
 پیام کرد که ایمان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا حرکت نمکون
 شما سخنی کنند و راجی صواب را از خطا باز دارند و جب است که شما نیز درین مجلس شورای
 خویش تن کس بگمارید تا فرجام کار را بداند و کار را با بنیاده عربیز خان سرنگ میز
 عبداللہ منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشا
 که حسین خان را بحکومت مافرسا و وایع تاج و گاه گفت و ما چه دانیم که شایسته ایران بعد از
 درود بپهران باز حسین خان را بر ما فرماید و خواهد کرد و صواب آنست که حسین خان طریق دار
 الخلافه بگیرد و ما را با حال خود باز گذارد بعد از جوس سلطان و صدور فرمان بهر چه حکم رود و
 خواهم کرد ایل میگویی گفت اگر حسین خان جز این نکند او و مردم و مقتول خواهند گشت قوام
 الملک و آن مجلس سخن نکرد و چون بشهر مراجعت نمود حسین خان پیام فرستاد که من بنیای
 دولت آلوده نمیشوم و اگر خواهی بارک در می آید و بجز است قلع را که کم استوار میکنم اگر تو
 ایمانی را دفع دهی حسین خان را آن لشکر نبود که با سه هزار کس مقامت کند و بیم داشت که
 که بخرصت کار داران دولت طریق حضرت سپرد پس نمون بتیوی و تعبیه و افکند پیام کرد که
 من هیچ رویکم بدین شهر نختین آن سید حسن سر باز را که منسوب ساخته و بحبس انداخته
 اید آلات و اوقات ایشانرا مستعد سازید و بمن فرستید و گیر آنکه چون تو بخانه را از من باز
 میکنی بد مردمان در عرض راه را علف و ازوقند بنده سه ماه اجیری سر باز را تسلیم کنی
 تا جان بسلامت بتواند برود و دولت لغز شتر را که رانده اید هم باز و میدانه و اغروق لیتر

چون شب سوششم شوال شانہ شاہ غازی ازین سرے ملال رخت بیرون بر و این خبر
 را روز جمعہ یازدہم شوال بشیر از برون حسین خان اجدان باشی لقب بنظام الدولہ کہ این
 حکومت مملکت فارس داشت سودے در اخیای این خبر نہست روز دیگر بزرگان فارس
 را انجن کرہ گفت شانہ مریض رخت مبت و شانہ ہے جو ان تخت نہست آن روز را
 بتعمیت بگذشت و شب ہنگام نام سلطان ناصر الدین شاہ را بریم و زلفش بزد و روز دیگر
 بتبیت کردہ ازان روز و سیم نوبام شانہ نوبل کرد و پیشانی لایق اغا حضرت شانہ
 ایران داشت و آن اشیا در ارضی خمسہ حاضر در گاہ نشد و چون میرزا تقی خان امیر نظام بود
 امیر جہور را نام داشت با حسین خان بخاصمت دیرینہ در طلب انتقام بود خدمت اورا
 از محل قبول ساقط فرمود و فرستادہ اورا بے پاسخ جواب بجانب شیراز مخاب داد مردم شیراز
 کہ محاسمت حسین خان را در خاطر نہفتہ داشتند چون بدہستہ کہ اورا در نزد کارداران دولت
 منزلتے نیست یکبارہ در دفع او بہ دست و ہدستان شدند و اینوقت صدتن توپچی و شانہ و
 عاواہ توپ و دو فوج سرباز آذربایجان حاضر بود و عزیز خان کرسی سرنہگ سرباز کہ این ہنگام
 در حضرت شانہ منصوبہ سردار کل عساکر منصورہ است ہم در شیراز آفاست و بہت و قبل
 ازین غایب سیصدتن سرباز و دو غرادہ توپ و بعضی قورخانہ بکلم حسین خان بارغی مسمی
 سفر کردند تا آن ارضی را بنظم کنند و صدتن سرباز نیز در حدود و ارباب بومع القہ تختین متعین
 ایل یکی شقاقی سیصدتن بہا از ان را گرفتہ محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ
 و قورخانہ و خود داشت و آن سرباز کہ در حدود ارباب بود نیز بے برگ و ساز باز آمد حاجی قوام
 کلانتر شہر شیراز کہ ساہبا با ایل یکی طریق محاسمت سے سیروند اینوقت در محالفت حسین خان
 سر موافقت پیش کرد نہ پس ایل یکی از مردم شقاقی و دیگر قبایل قریب پانزدہ ہزار کس انجن

باغ و بهلولی ارک است فرو گرفتند و سچی خوشه تنداد بر بام بازار سکر کنند عزیز خان با
 فوج شقایق مخبران و فوج چهارم تبسری بیام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت
 جلادت قهر کرد و بر بام بازار سکر کرد و وعده توپ بدینجا نقل کرد و درین جنگ است
 تن از سر بازو سی تن از مردم شهر عرضه و در گشت و رینوفت زین العابدین خان سپه قاسم
 قولدر قاسمی که یوزباشی غلامان بود بموا عید مردم فارس مغرور گشت و بدان سر شد که
 که سر لای خولش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود بمردم شهر بسیار دتا
 از انجا زرم و سهند عزیز خان بدین معنی وقوف یافته شامگاه بے پنجاه تن سوار سوار بدینجا
 شتافت و استخوان را فرو گرفته نگه بیابان برگماشت زین العابدین خان بیابان شهر در رفته
 پناهنده شهر بان گشتن مع القصد اطراف ارک و باغ مردم شیراز بیت پنج سکر فرزند کرد
 و چهل روز بنی الغریقین حرب قایم بود و بیشتر این سکر با سکر سربازان از سره ذریع
 و چهار ذریع مسافت نداشت یک روز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافیه
 حاضر شده سخن از دردمندت کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا انگاه متافشته
 ایران مشورے بر سر پس بهر چه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهاده اند که از جانبین افزون
 از ولایت تن کس حاضر نشود پس عزیز خان با ولایت تن سرباز بیرون شد و چون مردم
 در خاطر داشتند که او را نخورد و رند و با این شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم بعد از بیرون
 شدن عزیز خان جنگ در انداختند و بسکر احمد داوند حسین خان فرمان کرد تا دامنچا
 را بکشند و چنانکه چهل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آن سوی چون باگم توپ و
 تفنگ گمشد و عزیز خان گشت میتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصد چون خبر این فتنه
 در نزد کارداران و دولت سمر گشت بدایمان فارس گردید که دیگر گردفته نگردد و بر حسب

راصل دهم آنکه هشتاد و زمر اهل بیت بگذارد تا بیج راه کرده کوچ دهم عزیز خان شب هفتم
 نیز دیک ایل بیگی شتافت و انجام این سعادت را بر دوش حمل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر
 و محبت بوده ام و برگزیدگان تو رفعا نداده ام اکنون و هب است تو را تنبیهی کنم و از دخت
 این کار بیگانه نمیدهم گوی این جنگ و جوش از بهر جگنی و این خصمی با که اکلنی گرفتیم آنکه درین مقام
 غایب تر افتاد و این جمیع راقع و قمع کرده هیچ ندانست که بنحو خواهی این مردم شاهنشاه ایران بر
 خیزد و خاندان تو بکفر این گناه ویران گردد و ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت بهوش کرد و سر
 بازان را از حبس رها ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از تو بجان و قورخانه باز داشت
 و عزیز خان انشب را با بیان آورد و صبحگاهان تو بجان و قورخانه را برداشته با خطا جری سه ماهه
 سر باز مراجعت بشیران کرد و با اتفاق حسین خان بحفظ و حرارت قلعه پرداخت و سر بازان را
 در مدافعت و منازعت و نیز ساختند و در ششم که میعاد برسد و کوچ دادن حسین خان را وقت
 فراز آمد و خوف دمه و کشف امانی بشیران گشت نیزان فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل بیگی
 بمنزل سعدی تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر برزند بطحلاب افتادند نخستین سید هزار
 تن تفکیکی مسجد وکیل در رفت و دو تن سلطان فیروز کوهی و یکتن مرد سقار که در آن مسجد کعب
 و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را بمیوه گرفتند و بازار وکیل را بمعرض غارت
 در آورد و سر بایه معیشت ساختند حسین خان درین وقت گرفتاری پاره پاره و مرض نوبه بود
 عزیز خان در کمال شجاعت و جادوت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا تو بچیان در مسجد را
 با کوه توپ شکستند و سر بازان یوش برده مسجد را از مردم شیران بر داشتند و سکر خویش بر
 بام مسجد راست کردند و درین مبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
 و ازین واقعه چون چهار روز بگذشت و یکبار دیگر ازین از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب

بنقار میفرزد و بنیوقت همداستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان مخالفت
 فرمایند و از جانب دیگر نوایی خان که سرهنگ فوج قراجه داع بود و محمد علیخان نیز
 او را ازین منصبی نصیب داشت در خاطر گرفت که سر بآزان را با خود باز کند و محمد علیخان را
 از مخالفت و امر ایشان دفع دهد و سر باز قراجه داع و بعضی از محمد علیخان خاطر بنمید و
 داشتند دفع ادراعی طلبیدند و برخی که ازین شورش و غوغا بامید هنب و غارت بودند با نوایی
 خان همداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید و فوج ملایری و قرا که از کوزلور که در تحت فرمان
 صارم الدوله است مقهور داشت آنگاه بر مراد خویش منصوب گشت و بر دیگران سیاهی باغ نظر
 و دیگران مهمل آیدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را بدین گمراهی گفتند و بسیار کس را
 بخاک ملاک انداختند فوج ملایری و سر باز قرا که از کوزلور چون بجهانگیرین رسید ایشان بودند قریب
 افتاد که پریشان شوند صارم الدوله چون این بدید شیبو بزد و شکر خود را بجهنم کرده و بفرغ
 دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و
 دانستند که با تفنگ جنگ قراجه داعی را سیاهی نتوانند بر توپهای باره کوب را بر باد گیرانی
 افراخته و سنگرهای پراخته ایشان رودی بار و دی کردند و آتش در زدند سر باز قراجه داع
 را قوت اقامت برفت ناچار از فراز باد گیر بام فرو شدند باشد که از بهر بیادست از در دیگر
 بیرون شوند چون دانستند که قورخانه بدست بیگانگان افتاده دیگر مجول رنگ نیاروند و پشت
 با جنگ دادند و بهر میت شدند پس عبد الله خان صارم الدوله دست یافت و محمد بیخان
 پیر فضلعلی خان و نوایی خان سر سبک صاحبان فوج ایشان را گرفته باز داشت و
 فوج قرازل برایشان گماشت و چون از نیکار پیر و آخت سر باز از آن بجانب خانه فضلعلی
 بتافتند و از سیاه و سفید و طریف و کیمید هر چه در آن خانه بود بر گرفتند و بر فتنه از آن

فرمان امیر اصفهان پیش خدمت آنگاه که شانشاه منصور از خمسة بجانب دار الخلافه کوچ
مید و آن منتهی را گرفت بسوی شیراز و تگمناز آمد و بعد از ورود موکب پادشاهی بدار الخلافه
احمد خان نوایی نایب الیشک آقا شاهی مامور شد که بشیر از سفر کرده پشت روی این کار لیک
به بنید و هیچ این فتنه را بداند بعد از ورود احمد خان چون اعیان فارس از احکام شانشاه
آگاه شدند از جنگ و جوش باز نشستند پس احمد خان در آن بلده اقامت جست و مردم را
بیمه داد و آسایش و آسایش بدو تا آن هنگام که حکام فارس مامور شدند و حسین خان
بر حسب امر محبوس داشتند چنانکه مرقوم میشود

در ذکر آشفنگی مملکت کرمان و مقام فضلعلی خان بیگلربیگی با عبد الله خان صادم الدوله
فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان دوشهر آخر رمضان بهی خواست با بجانب بلوچستان تاختنی
کنند و از قبیل بلوچ در دوان و رانیهان را که زحمت باز کار نماند میکنند فوجی اسیر و قتل گیرد
و از این تاختن و زرم سختن هم خاطر داشت که در نزد کارداران دولت معروف دار و
حکومت نیز دینهم بسیار بدید که من باید حد و دین را بنظم کند و راه کار و اینان را از کرمان ابراق
گشاده دارم چگونگی عدالتی و شاه سبت آید که زحمت مز باشد و نعمت حاکم نیز دین و با بخل فضلعلی خان
پسر خود محمد علیخان که سرتیپ فوج قراجه داعی بود بنیابت دیگر کرمان بگذاشت و میرزا اسماعیل شیرازی
بوزارت او باز داشت و خود بعد و دین را بر گرفت و سبت ر دین زیادت در سبت و بدین بیان مملکت
بزه کرد و کمین مبارزت گشاده و او هم یکس از مردم بلوچ را دیدار یکدیگر از عیان بجانب کرمان یافت
درینوقت خبر وفات شانشاه غازی محمد شاه در بلوک رنجهان سمرگشت و خفقی یک عالم آن بلوک سمر
نیز و با فضلعلی خان کین داشت تا او از این غایب گئی و بد قبل از وفات فضلعلی خان این راز در کرمان مکتوب شد
چند تن از سپهسالاری ابراهیم خان با اتفاق عبد الله خان صادم الدوله و میرزا اسماعیل وزیر عدول فضلعلی خان

بجانب دار الخلافه می شتافت چون بار دکان یزد رسید سر عی از برادرش بخش علی خان
 بد آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بحسب امر شاه منتهای ایران
 ناصرالدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینکه کوب بمیون زخمه بسیار
 دار الخلافه هست بعد از درو و پهلوان انتظار منشور شاه میبار فضل علی خان بین حکم قوی دل بست
 و مراجعت کرمان را تصمیم عزم داد و از قضا درین وقت محمد ناصر خان استیکت قاسمی تاجا
 که امور توقف کرمان بود و در دکان گشت همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی حمایت
 دو گونه مردم معتبر بود یکی آنکه نهانی در گوش و میگفت که فلان دیهان دوش انجمن
 کردند پنجاه صحت تو مواضع نهادند دیگر آنکس که شبیه خط و خه مردم را مکتوب میگرد و بداند ایش
 هر کس بود گناهی بدو می بست و آن مکتوب را بنویسد حاجی میرزا آقاسی می آورد و بسیار وقت
 بود که بے قصور و بیست کمر کاوش استوار میگرد و بے آنکه از سبب پسران بخمان کھا ترست
 یا این نام را که ترست تا آن چاره ذات خوب را از نیت بر می کند و در اوج جاه و جفص صلاه
 می افکند و گناه خویش را نمیدانست وین بزرگ غمتی بود ز که میردالی و جنت ربانی مقدر
 بود که چون زاده می داشت و متابعت شریعت میخواست از خو بریزی پریز میگرد و قطع رسوم
 مردم را نمیداد و اگر نه بان معتلا که دولت و مملکت او داشت و آن مردم ز نیت را در حضرت او
 برنگ میبست می پنداشتند عجب بنده و کراعیان ایران را که دست خون ریخته باشد و اگر نه
 ریخته باشند اکنون سر بر سخن رویه چون در زمان دولت شاهنشاهی حاجی میرزا آقاسی
 دل با میرزا محمد خان کتبی میباشی بد کرد و بعد از او شاهنشاهی ایران عین او بلند و بجای او محمد
 ناصر خان نصب گشت و قلیل مدتی بر این برگزیده بخش علی خان فراباغی با چند تن از
 دوستان او نامر شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشه بر زدند و او را بنیانت

فضلعلی خان که مراجعت کران میداد چون بسده فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر
و مجلس سپهر و غنچه یگان و غارت خانه آگاه شد دانست که در چنین وقت اگرانه در چاره گیر
هم زمین تبه بت نباشد پس از بهای خان بر تافت قطعه کوتر خان که همجده فرسنگ مسافت
بود بایضا شتافت و در باطنی که بفرمان شاه غازی خود بنیان کرده بود فرو شد و
در اینجا بیچ راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت از بسوی ارک سطلانی بر صارم الدوله مسلم
در بلده کرمان موسی خان سپهر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیران فزفران شدند و این بدو
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و ادینر با ایشان براه موافقت میرفت تا مهاباد اعلت
و از دقه زو بار گیرند و در حصه ارک کار او دشوار افتد این بود که ارگاه که صارم الدوله زکاه و جو
و دیگر چیز با که بایسته داشت بخط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک در برده بپاشیده کرد و در خلال این
احوال صاحب حسین خان سپهر ابراهیم خان که جماعتی از هند را به دیار بوند کشید و مجلس به موجب
وقت که معاش بخورده و غنچه لشکر و بزرگان آوردند اگر حکومت این شهر بهر ولاد ابراهیم خان
تواند بود من از بهر درم موسی خان لایق ترم بمکنان است ب تنب بطلب مال زید و عا و حشمت مجبر
خمر و زعفرین فرستد و بدین سخن عهدست و عهدستان شدند و روزیاز و هم دقتد با آلات
حرب و ادوات ضرب بشو ریختند و بجای میرزا اسمعیل ختن بردند تا در موسی خان را دستگیر
و عرض تیغ دست برساند میرزا اسمعیل که انوقت در خانه موسی خان جا داشت چون این قصه
بشنید سخت هراسید و موسی خان نیز بترسید و میر و قش با قاق بمیان ارک رفتند
و در جوار عبد الله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلام حسین خان خایه میرزا اسمعیل را عرصه
غارت ساخت و از اینجا با جماعت اشترار بمیدان کجعلی خان تا ختمه دلی اقامت نمود و
دار حکومت را در اینجا مقرر کرد و روزی چند کار به یگانه رفت اما از آنسوی فضلعلی خان که

دولت و مودت دشمن مملکت ستم ساختند و این نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاج
میرزا آقاسی آنرا برگرفت و بر خوانده آورده آنرا شناخت اما این جنایت را بر محمد ناصر خان
راست پنداشت و مبتوالی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته
تا از ظلمان رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکرمان برده و ران اراضی
اقامت فرموده در نیوقت که کار واران دولت سلطان ناصر الدین شاه در فیصل حق از باطل
بیننا و توانا میداشت تعبیل شده سلطنت را القیم عزم داد و از کرمان تا ماروکان براندا تا
فضل علی خان چون این بدانت بروی تاخته دیگر باره او را خود ساخت و از طاماش سپ
و استر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده تر برفت و از آن طرف در کرمان
فتنه دیگر خنده شد اسمعیل خان برادر کبوتر موسی خان در فرسخان جائی داشت چون منسوب
و محصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را بدانت گرویی از مردم فرسخان را با خود متفق کرده
آهنگ کرمان کرد و با صادم الدوله و موسی خان مکتوبی فرستاد که ایک سن بدفع غلام حسین
خان در میرسم شانی مردم خود را ساخته جنگ بدارید صادم الدوله نیز اعدا و کار کرد و از و
بر سر غلام حسین خان که اینوقت در بیرون آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش
کرده بود بتاختند مردم غلام حسین خان چون نگران این جوش و جیش شدند بے
آنکه زرم دمنده براننده گشتند و پراکنده آمدند غلام حسین خان بمیان شهر و در غنیمت
جامی سید جوان پناهنده گشت و هم در آنجا بوی سلامت نیافت و بجان برادر خویش
حاج محمد کریم خان شتافت اگر چه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده نیز در میگذشت
اما خانه او یعنی دشت چون روزی چند غلام حسین خان در آنجا پناهی بدو خبر رسیدند
خان و مراجعت او بکرمان کشوف شد و دیگر باره مخالف و موافق متفق شدند و رفع احوال

بدار اخذ طلب داشتند بعد از ورود انجماعت بظهران روزی چند برگزیدند که شایسته
 در جهان گفت و این خبر دینزد گشت آن مردم که قوت و دوش آشوب داشتند چون حاضر بنویسند
 جمعی از امانی یزد که آرزوی چنین روز میبرد انجمنی کردند و نخستین بدر و از راه شهر خسته
 سر باز می که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بپیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات ایشان را
 بستند و از انجا بد و بر سر می دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بآنکه کس را
 برف گول کنند تفنگی چند کشاد دادند و درین غوغا چند سر سب از دست علی خان بغارت بردند
 و بخبر می از کمر ابو القاسم خان سر تنگ و دندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعتی از غیرت تقی خان
 یزدی و اولاد و عبد الرضا خان بدشت وانی دستلها را دوست علی خان حاضر شده گفتند
 ما از نزدیک تو در شویم تا شایسته منصورنا مرالدین شاه بر تخت مملکت جائے کند و مشور
 بین بلد برسد و دوست علی خان که خاطر می آرزو داشت اجابت این مسئلت نکرد و راه
 دار الخلافه برگرفت ابو القاسم خان سر تنگ نیز از قلعے او آفتاب کرد و درین وقت بشارت
 بپیش کردند و بهر اموال مردم شورش گرفتند و در بهر محلت کشتن از آن مردم شروع
 بر دیگر میگردشت در محله کاوه محمد نامی را که در میان اشرار سخت باز و توانا بود میس کردند و
 این محمد خود در زیارت جابج و شرع شمع کار معاش راست میبرد و پدرش عبداللہ
 و میزبان کار و اندر می تجارت بود با الجمی نخستین محمد از کشتن تا هر چو بسبب تو مان در مسکول
 بقبر و نعبد ما خود داشت و بر جماعت اشرار قسم کرد لکن حکم داد که دست از غارت و قیمت با
 دارند و حفظ و حراست اموال مردم خویشند و اگر کنند ازین روی مردمان دوستدار او شدند
 و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و این وقت جزان و والد از
 برضائے خود هر کس بدو میگرد و زبیدی میفرستد و او با اشرار بدال میکرد و در امر خویش استوار

رفت و ایستاد بک نیمه شهر و آتشیان بنی بود و لبس ملا علی آغاز پر خاش نمود و سنجیده دلخوش
 همگفت میرزا اسمعیل چند اندک پورش و نیایش نمود کس عذر او نیز ترفیت و انابت اورا اجابت
 نکرد و سخن از منقشه بجا ششم و پنجم میرزا اسمعیل گفت نه آخر این خوغائے عام از برائے کیستن
 غلام است که بدین خانه پنهان شده من از آن غلام کمتر نیستیم و بدین خانه پناه آورده ام چرا دست
 من نمیکند و بدو عذر من نمی پذیرد این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد و چغیر بود و بالجملة شترار
 سحر و شید و خنجر با کشیدند و سختین حاجت زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را راحت فرودان
 کردند تا چنان دانستند که جان بداد و جان بدست برادر پس آن میرزا اسمعیل را با کار و خنجر
 پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند انکاء حکم دادند اجساد او را در نهی چپیدگشتن
 گشتن بمیدان گنجلی خان بردند و در انداختند و شهر را سلب اورا از تن سلب و دست عریان
 بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت و پایان امر چند تن از یافه شخیصه میانند و اورا تکفین
 و تنجیز کرده با خاک سپردند از پس آن بحسب امر کارداران دولت خاتم خان شهباب الملک
 ما مور با صلاح کا فضلعلی خان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از وادین حکومت را از بهر خوشن
 همخواست و در امر فضلعلی خان خلل بی انداخت چون آیین معروض درگاه شاهی ایلان
 افتاد شاهزاده طهاسب میرزا می مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود و
 در ذکر آشفنگی شهر نیر و وطنیان شهر آران بنده و غلبه محمد عبدالقدیران جماعت
 در زمان دولت شاهنشاه غازی حسین علی خان معیر الملک حکومت یزد داشت و چون خود دولت
 رکاب بر خدمت بنده بود و دست علی خان پیش خدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پذیرد و نیز در اوقات
 داشت و کار حکومت میگذاشت که در زمان دولت برائے استحکام امر حکمرانان آن بنده میرزا
 علی رضا صدرو میرزا علی و محمد ابراهیم خان لیسر عبدالرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

این خبر پادشاه از سر ندانست هیچوقت دیوانه نشود و اگر نه از پوشش بیگانه گریز و شانه پناه با انگ برادر
 ندانم که با خویش باش و راضی خویش تیر و کمان این منبر بماند که روز آسایش خود مردم
 را از آسایش کنند مرد عاقل آنست که در ممالک بر آفت و مسالک نماند عقل خویش را
 پریشیده نسازد و از طریق حزم و در دیت بچاره پردازد اگر چه در مصیبت پدری مانند محمد
 سرگه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند بنور مذک باشد نامتوان طریق
 سوگواری بروشت و زمام ملک و مملکت را از کف نبرد و گذشت تا بندگان خدای را
 قدر و ارج بر دود و پایمال سبج و مرج شود و اگر چه مرآت قدرت است که یکتنه بر سب
 خویش بر نشینم و تا دار الخلافه بر غم و بر سخت ملک جانم چه مردم ایران را خاهر خیال بن
 نگاشتن است چشم بگو بک من روشن این گونه حرکت حشمت سلطنت را ندانم
 باشد باید با قورخانه و توپخانه و شکر لایق بدار الخلافه کوچ داد اگر چه خلیج آفر بایمان را
 من تمامت بذل کردم اما بنور معاوول سی خبر تومان زر مسکوک در نزد بخور من حاضر است
 آید این خبر گیر و اعدا و لشکر و بسیج سفر کن انصاری الملک زمین خدمت به رسید و باز فرستاده
 شد و میرزا القی خان وزیر نظام که شرح حال او و سفار او با زبان الروم در کتاب تاریخ
 شاهنشاهی غازی خورشید مرقوم شد به در موقوف به بنده من بخانه خدیو ملک مدد الله و یاری خان سپهر
 اسماعیلی را که یاد توپی زبند و با خود بیاد و دلی بیکدیگر مردم ازین واسطه و بیانگی و به بند و اعدا و لشکر و
 بسیج سفر به پشت نه تختین مقصد تن توپی بهای که در دخیل خان سکون و پشت طلب نمود و کار ساز
 غزاده توپ و قورخانه است که در دفتر کار کونفا از سواران توپ مرا غزاد توپ و غزاد توپ و غزاد توپ و غزاد توپ
 خود را کرده فرزند و گاه آیند و من کار را در فرزند و غزاد توپ و غزاد توپ و غزاد توپ و غزاد توپ
 بود و از دهم سرب که در خدمت انگلیس بقونسل خویش فرستاده بود بر رسید او نیز نوشته

میزبست این پادشاهنشاه ایران دار الخلافه طهران شد و حاجی میرنشان حکومت بزرگداشت
چنانکه در حاجی خود و مرقوم خود ابد افتاد

در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه در تبریز و سفر کردن بطهران

و وقایع بعد از ورود و بدار الخلافه

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه تاجر بدر نظر سفر کرد ایکن دولت
و شاهنشینان ملکات که در دارالمدک طهران اقامت داشتند چهل و هفت هزار و سیصد و پنجاه
سلطان ناصرالدین شاه را چشمه پراهن نشستند و به عید و ستر کبری و پادشاهنشاه تختین بجنب
فرزند مکتوبی فرستاد و ابھی بداد وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز به یک بقونس
خواستش آمد که پادشاهنشاه نور زلفه آینه که کند بالجمه تخت نامه و الغور وزیر مختار روس
باشکوف که در تبریز قونس بود رسید. همین شرح که ممدت و سخت مریض است و مرض او چنان
صعب افتاد که بمبیمان دشمنند زنده او و معالجت و دست داشتند و شکوف که
اینوقت در خدمت آباء و از بهر یلایق از تراق داشت چون این مکتوب بر خوانه بر آید و در
بر شمس شتاب گمان بفرز آمد و در شمس سینه شب یازدهم شوال بدر رسید سلطان طهران
شاه حاضر شده و در بیماری در انداخته و من است که مرا امری واجب افتاد که درین شب
خواستش را بدین شرح و تعب بفرستد و به بخواب خفته ام لاجرم شاهنشاه اجازات کرد و حاضر
میشد و پیش مجلس را بیگانه به پرداخت و اشکوف مضمون نامه را مکشوف ساخت
شاهنشاه ایران که آیت بیژان بود چون کوه پادشاه به بیج آشفته را می گفت و اشکوف را
خصمت اعراف و او و از پس آن کس بطلب میرزا فضل الله نصیرالملک که این بنگاه منصب
وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده و مقه این غایله را با او حدیث کرد و نصیرالملک را

که میرزا جعفر خان متوقف در تبریز بوده امجد دول خارج را نگران نیک و بد باشد
 وقت گذاران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
 تقاسی امارت بلدان و مصارف داشتند و از طریق اجاف و احتساف مال فراوان فراهم کرده
 بجانب ماکو حمل دادند و تخمینها نهادند صواب آنست که علیخان ماکوئی را ناخود داشته فرمان داد
 تا اندوخته ایشانرا بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزون از تعدادی با رعیت حکم اوارج
 انگاران جعلی گران از مثال دیوان ناخود ساخته و کسب جمع و خرج ایشان پیرداخته شاهنشاه
 اویز اول فرموده را چشم بر کشودن بلاد و فتح مسالک است نه بر جریده حساب و فردنذ لک و
 علیخان را رخصت کرد تا مراجعت بسا که کرده در سرای خویش اقامت کند و این علیخان
 دو ماه ازین پیش شاهنشاه غازی بعواذید حاجی میرزا آقاسی بسرداری کل عساکر منصوب
 فرستاد و او را بشمشیری که قبضه آن مرتجع بالماس بود و یک مکمل بجواهرشاهوار شریف
 کرد و میرزا تقی خان وزیر نظام مبارک با و این محل و منصب در تبریز بساطی و درخور بگسترده
 و طوی لایق بکر مدح القعه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال و جال سواره و پیاده التزام
 رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیرون شده و با صبح فردا آمد و فرمان کرد که
 در همه راه چهارده عراوه توپهای باره کوب با تورهانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو
 عراوه توپ که بوزن ثقیل نباشد با سپههای جنبت جنبش دهند بالحدود با صبح از آنرا
 ایران و صنادید مملکت عریض و فراعین متوالی گشت که ما همه بندگانییم و هر دست چشمتها
 براه کشاده است و جانهها پهنار آماده هر چه زود آئی هنوز دیرست و هر چه شتاب گیری بصواب
 باشد و قعه که مهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او ایشانه از و عبد العظیم نیز معروض
 داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکان و سلوک او را تا بزند انخانه همه بکشتند

بود شاهنشاه فازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاد که سلطان ناصرالدین شاه
 محل و ششاد را برگزید و همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوب علی خان ماکوئی که اینوقت سردار
 اصل عساکر منصوره بود فرستاد و نیز در شدت مرض شاهنشاه سرعت سیر سلطان ناصرالدین
 پادشاه مشرجه بلخ را نده بود و اصل و اصلی نایب سفارتخانه روسید و ابست صاحب
 نایب سفارت انگلیس نیز بر رسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر فردا و از
 شوال مسرعی ناعی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سیماخان خان خانان مکتوبه
 آورد و در آن کتاب بوفاات شاهنشاه فازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
 شد و اینوقت سفرای دول خارجی بدرگاه آمدند و چینیین را که زود که شاهنشاه ایران
 اگر همه با صد تن غلام رکاب باشد باید و واسطه سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتند ایشان
 پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شتاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
 جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا نیز از انصد باب نیمه در مدت هفت
 روز از بهر سپاه بساختند چون از نیکار با بهر دخت بصوابید ستاره شناسان ساعتی
 فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یک هزار و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار
 ساعت از شب چهارم و هم شوال سپری شد و در السلطنه تبریز بیخت سلطنت جائی
 کرد و تاج باوشاهی بسر بر نهاد قاطبه مل و فضلالی آن بلد و تمامت امر و بزرگان آن
 اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند
 و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنه و محمد تقی میرزای حاکم السلطنه
 شاهنشاه شاکر شد و مانده گشتند روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان
 مشیر الدوله مبلغی از زر و سیم لب بازارگانان بوازم گرفتند و تجهیزش کرد و فرمان رفت

هر سوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردی دیگر خط تر قین کشد از
 تیر او خا طرش ملول نگردد و بگذاشتن گنج جمع و خراج ایران را برابر نکند و رحم بر او روا نکند
 در میان همه مردم ایران این شهر را درنا صید سعید او میرزا تقی خان میرزا محمد و سلطان و محمود
 که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت با دومی افتاد
 و این نبود جز از کیاست طبع و فرست خا طرش پناه چه گفته اند دل پادشاه را با مکتوبات خدا
 را باشد و از باب دولت در پیش و کم بله باشند بجهت شایسته ایران برین دل نهاد که صدارت
 اعظم بمیرزا تقی خان مفتوح دار و ازین رفیع تعلیمی و کشودن کشوری نام بردار تر بود چه بعد
 عیب دستگیری و تاملت شهر دوگان و قه طبعه ایدین و بزرگان جمهور قوه و سپاه و صنایع
 درگاه جز این نمی نمودند و خواستار جز این بودند با اینکه شایسته ایران هنوز نرفته و اگر نه
 به مجرد ده سال بود چنانکه خواست کرد و جهان راه رست بود اما هیچکس از کمین خا طر نگفتی او
 اکنون با سر سخن رویم بخش علی خان یوزباشی قریبا غی بظرفان مهذب و صوابید ما با او
 عزا ده تو بی خبر پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و پیوسته لشکر کا هشت
 و سیزده نفر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آن سرت
 و تقریب در حضرت مامور با قاست و رقم گشت و تا کنون در بلد قمر روزگار میگذشت بن
 هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدشت از تکه بقعین برند و در آنجا شمس
 تن سوار افشار قزوین را تحریر و داده با خود برداشت و او نیز درین توپچی بکنار لشکرگاه
 آمد شاه فرمود میرزا نظر علی گفته بود میفرمائی کند از تو قم بدین حضرت راه بگیر و پس
 حسن خان سیر حاجی بیرون خان را که غلام تعلیمی در تحت حکم او بودند بفرمود که نعلیه ملکات
 بگو تا مشوری صادر کند و بدان حکم چند تن غلام تعلیمی میرزا نظر علی را برداشت تا بارض

پس شاهنشاه ایران روز دیگر با سمیج کوچ داده بسعد آباد براند و از اینجا با دجان آمده کینه
 او تراق فرمود تا سواطع لشکر الحاق یافت و از اینجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود
 و هم در اینجا یکروز لشکرگاه کرد و احمدخان نوائی نایب لشکر آقاسی را مأمور کرد تا از پیش
 روی سفر کند و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمس را نیز
 حاضر کند. بعد از ورود و مکاسب و دشمنی برینجاان ملتمس رکاب شوند و در وقت چون محمدخان
 زنگنه امیر نظام جائے بجهان جاوید داشت و عین ماکوئی نیز روی بوطن گذشت بحکس
 برتکامت سپاه ایران نافذ فرمان نمود میرزا تقی خان وزیر نظام که بمدرین سفر و تجنیز لشکر
 نقد بمقدمه کرده بود وقت را قیمت شمره و الزکار و اران در بارخواستار شد تا منصب
 و لقب محمدخان زنگنه با او تفویض شود و در آن منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
 بزرگ نامی گشت و در نیایش شاه و کارسی بزرگ پیش از دیگر که حاجی میرزا آقاسی در وزارت
 شاهنشاه فارسی محمد شاه عراق ایران را چنان بدل کرد و مبتول و سیور غل و اگر مردم و فضال مردم
 مقرر داشت که هر سال دو کروڑ تومان خرج ایران از دخل ایران بر زیادت بود و شاهنشاه
 مبدور در این امر از کثرت جو و پریشانی بی رغبت نه وزیر سفر و درین کار بکوششی بود درین هنگام
 سلطان ناصر الدین شاه با خود و جمعی گفت که اگر کار چون دوست ماضی بکنم مردم ایران از نیافتن
 حق خویش ناراضی باشند و اگر برخراج ایران بیفزیم و حمل رعیت را اگران کنیم در یوم یقوم
 حساب چه جواب خواهد گفت پس صواب نیست که زمین مردم ایران بکتن با که بخر و نه
 خلق و شصونت خلق و سورت خوئی و غفلت خلق بر چه کس افتد که اختیار کنیم که نه بطلب
 جوانان شکوه میند و نه بر ضعف پیران اندوده خور و حشمت امیران و نعمت فقیران را بیک
 میزان سخته کند و حیدر میمان را با نال میمان بیک استمان سنجید و آرد تا چون تسلط

آید از بدین اختلاف کلمه ازان درست که من بے فرمان بدین درآمده ام و بن رای بر
 خطا شد بهمان فرمان آمده ام و دست در گریبان برده و متخط مبارک شایسته را که در ایام
 وایت عهد بدو داد و بجز من هیچ امارت مبعود نهاده و چنانکه شرح آن در پنج محمد شاه رقم شد بهر
 کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدین جا تا ختم ام و هم اکنون سبائی خویش در خواهم رفت
 و دستوار خواهم شست تا آنکه که شاهنشاه فرزند آید که گشت حکم است در نیواز در دست
 دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانهها بکام در شبنم سپید و زیر شکر از ارک سلطان
 سبائی خویش در رفت و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان به در خانه خویش جای گرفت
 اکنون به استان خویش باز گردیدیم از چمن توپچی سوکب سلطان فی کوچ به کوچ تا بسطانیه
 مسافت کرد و در میان زنجین و سلطانیه خسرو خان که جی با تاق علی خان سرتیب قراقرم
 و دوفوج سرباز بقیس منده سلطنت حسین سکنت برخاک نهادند چه از آذربایجان فروز شده
 که خسرو خان کردستان را بر رضا قلیخان بگذارد و طریق حضرت برادر و بالهله روز در دیشا نشا
 بر زنجین و دوفوج قدیم و جدید خمس با هزار پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد
 شش سیون نیز راه برسید و شاهنشاه ایران در مسافت نیمه یک روز لشکرگاه کرد و عرض سپاه در
 توپخانه و فورخانه و کامت سوار و پیاده را از پیشگاه حضور عبور دادیم و در راضی خمس محبت
 کردی خندانند و گوشت از کرمانشان بدرگاه پیوست بی فرمانی کردن و بی حکم عصب حضرت
 و موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا اورا خود و شش بند بر نهاده و ادوات شست
 و شروت و را باز گرفتند آنکه دوفوج خمس را موقوف زنجین فرمود و دوفوج قراقرم را جارت
 مراجعت بخانه داد تا خویش تن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و عزم خویش مبعود
 میرزا ابوالکرم خمس باز گذشت و میرزا شفیق توپسره را نیز با وزارت و بداشت آنکه از

قم کوچ و هند و در تنج سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بجمع سفر و شربت به
 نظر علی حکیمباشی را مأخوذ داشته اور بار الامان قم تحویل دادند چون در نیوقت خبر ورود
 میرزا آقاخان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد و امر اے درگاه باتفاق از ورود او اظهار
 وحشت و وحشت کرده بودند شاه بنشاه دانا همه خواست که تا ورود و موکب پادشاهی امر
 از غنایت و تنجای آسوده خاطر باشند همه خطی بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر
 دیگر باره سفر کاشان کرده باز تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواهد چون این حکم
 بدار الخلافه آورد وزیر گفت من زین آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
 کنم و نگذارم بدست امرای ایران که در مهران اقامت دارند کاری افتد که صورت بدست
 باشد منت خدای را که برین بر دوار زوفا بیز شدم و اکنون که شاهنشاه در میرسد ازین
 فایده قلب مبارکش را هیچ اگر آه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم
 و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدینی پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس
 ارک سلطان در آمدند و خدمت مہدی علیا دستگیر می معروض داشتند که سالهاست دولت
 انگلیس و ایران با هم از در قوت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمیکند ازین مالز قبل دولت
 خود ابلاغ ایخبر میکنیم که هرگز دشمن نخواهیم داد و کسی مانند وزیر لشکر ازین در دور باشد و زان
 سوئے کار در ایران مہدی علیا نیز مراجعت اورا راضی نبودند وزیر لشکر چون در میان بوک و
 مکر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امر از زبان
 طاقت باز دارند و بگویند چہ بے جازت طریق حضرت گرفت پس تدبیری نمکوبند رسید
 در هنگامیکه صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و مہمت امرائی که در ارک جای داشتند
 و همچنان خادمان حضرت مہدی علیا همه بنجن بودند و روی با جماعت کرد که این جنگ و جوش

چند گون دست باز داشتند شاه ایران بصلاح و صواب دید میرزا تقی خان تحریر رسائل محکم
 و ترجمه اسرار مکتوم را با و مفوض داشت بالجمله و زد دیگر که جمعیست و یکم شهر ذی قعدة الحرام بود
 شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت بر فنی و دیگر خدمت
 کرد و ماه بزرگان و اشراف را جویده کردند که شب شنبه است و دوم ذی قعدة میان سر راه
 مسطنت پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر شدند و بکمال رصا دستاره شناسان و رصده بان
 چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه چون بخت رخت ساعت
 از هفت پذیر میراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهارم بنمیزن از یاخوخته و تاجی
 بود که بنام شاهنشاه ترصیع یافته بر سر نهاده و باز و بندهای دریا می نور و تاج ماه را که بعضی بنجو شهر
 را از تحمید قیمت بیرون نهاده اند بر سر نهاده و تاجی آبی منضود که بر او نهاده اند بنصفه که بر سر
 بر آبی ترانه دار و جامیل کرد و همیشه لباس که در دست پذیر پادشاهی جهان بکشاید بر سر نهاده
 و بر تختی مرصع و مکمل بنشست حاضران حضرت را دیدند در کفاسی با تحمیت و تمایست غنچه
 من بنده نیز چون که یک شتاب بر ویدار آفتاب گذران بود و بران جلوس مبارک تیس
 و تبارک می سر دوم و چهارم در آن شب میرزا تقی خان میر نظام را بجا می که خواستی آن تمام از
 سر ویدار تصدیق داشت خلعت شاهوار رسید و نام آبیگی و صدارت انظم با میر نظام فرمود
 انگشت و رتق و فتق تمامست و مور خط و خاتم او مسلم آمد و از پس آن روز و شنبه است
 و چهارم ذی قعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام در داد و در سرای شیخ سلطانی و دیوان بزرگ
 جهان بنی بر تخت مرمر تاج کیانی جلوس فرمود و صفا ویدامر البشر بر جلاد و دیوان بکایت
 و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وسادۀ وزارت جانی ساخت و بنظم
 مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

ارضی خمسہ سپہ قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی کہ در نواح قزوین
 سکون دارند تہمت حاضر رکاب شدند چون ایشانرا ملازمت رکاب واجب نبود و موافق
 در قزوین آمدند و بعد از اسباب طریق دار الخلافہ برداشت مردہ ملہ زن تہمت شاہزادگان و جمہور
 امرا و قاطبہ عیان استقبال شاہشاہ را در ہر گرفتند جز محمد حسن خان سردار ایلروانی کہ در عرض
 راہ از دربار سلطانی بدو خطی آمد کہ مارا مسموم افتاد کہ بیرون قانون یا کرسی خشی ہی کنی اگر از بیج
 سرز سر می خود بد کردہ بغیر ما نہ تہمت برگیزد لاجرم محمد حسن خان ملازمہ سر می خواہد
 و دیگر مردہ فوج نہ پس فوج شتاب میگرفتند و در عرض راہ بر رکاب می پیوستند من بعد
 باتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلیمانہ تہمت و خاک پی اسب سلیمان زمان را
 توتیائی دیدہ ساختیم و بعد طوف شاہزادہ قزوین مفاخرت بیکراہ آمدیم مع نقصہ موکب پادشہی بہ
 لشکرہ دقتر می از سلیمانہ بقریہ یافت آباد و نزول فرمود و سر پرہ سلطنت افراختہ گشت امرای
 کہ در رک جایی داشتند بدین حجت کہ رک سلطانی را بتواستیم تہمت گذشت تا بدین وقت پذیر
 سلطنتی کردہ بودند دریافت آوازین بوس در گاہ کردند میرزا نصر اللہ صدر الملک ہنوز
 خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سر می حاجی میرزا آقاسی داشت دریا
 آباد کہ روی امر وہی پادشاہ با میرزا تقی خان میرزا نظام گشت و سر می حاجی میرزا آقاسی ہر
 مقام تعیین یافت مردمان تفرس کردند کہ امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
 خواہد بود صدر الملک و جماعتی دیگر از بزرگان و تخریب این امر از قدرت خویش بزدیاد
 جنبش کردند و کوشش ایشانرا بتشدد حکم پادشاہ مناسحت کہ وہ گاہ بود و درین منزل چون
 صدق نیت و حسن علویت میرزا سعید خان کہ اکنون وزیر دول خارج است مکشوف افتاد
 و مہکانت اورا در فضل و ادب و متقارمی نظم و نظم و عرب و استیفاء چند گونہ خط و ہنر

آقا لیم سبعت جهان و قسام خمسہ زمین را از دهن زبان ترجمانی کرده نگار میبایدم و در دایت بولغیر
 قریب و بعید را در بار عام بین بدی الاعلیٰ ان فی الاوقت و قطعا میگردم که مورد تحسین پادشاه می افتد
 و وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور نجس شد و حامل فتحنامه رسیدند من بنده قرطاسی بجا
 برگزفتم و بی لکنت زبان تا با خرفتم بالجلد بالتقدیم چندین خدمت میرزا اتقی خان معادل
 دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکارت است الا آنکه میعادنها و که چون
 اینکار بر میزان نهم با تو و چندان و هم وزیر لشکر نیز آنچه وی بخدمت نهاد و ضمانت کرد و بقیه
 کار بنمیکونه کرد چند انکبج و خرج خراج ایران را با هم بیاورد بشت از پس آن بظلم بلدان و مها
 پر داخته بصواب بدین شاه ایران فرمان گرداناسکندر میرزا بکومت قزوین بیرون شد
 و میرزا موسی ستونی تفرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشره آخره بجهت سباحت مقصد
 شتافتند و شایسته سیرازی بسحر حسین میرزا فی قزمانه فی فارس مامور بکومت کاشان گشت
 و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشانی بوزارت او نامیده و درآمد و در خدمت او طریق
 کاشان گرفت

در گذشتند سر و در خراسان پادشاه بنده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبداللہ متولی باشی محلی نمرود
 ازین پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قعه خراسان و تا ختن شاه بنده حمزه میرزا
 بدان اراضی و بیعت شدن حسن خان سالار تاجیک با سلاطین و جعفر قنغان کرد و شاه دلو بخراس
 گرفتند و شایسته خان قاجار در بخارا جائی کرد و قوم شدیم اکنون این سخن از انجا که باز شد و فر
 می آید آنگاه که شاه بنده حمزه میرزا بخون محمد علیخان لکونی از مشهد مقدس سباحت بمرکز کلا
 سیداد و مصاصم خاثر با یک فوج سرباز در ارک مشهد بازگذاشت و نیابت حکومت خوار
 را به و تفویض کرد و او با مردم آن بلده کار بعدل و نصفت همیکرد و سرگردان لشکر که چون

گن هیش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه نبرندگان ایران را یک یک و دو
 دو در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید ما را بوزارت عظم
 پذیرفته اید و برانچه حکم کنم گردان نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
 اکنون اینکار بر او استوار گشته و بر سرند حکمرانی کار داشته ناچار بدین فشارضا دادند و با عطا و متابعت
 او مواضع نهادند میرزاتقی خان از ان جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور جمهور و نظم حدود
 و نفور را وجه تسمیه ساخت و چون پیشتر آذربایجان روزگار برده بود بر امر عراق و مملکت ایران
 احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقاخان
 وزیر لشکر دانا و بنیان باشد چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود و در تحت فرمان وزیر
 لشکر کار می برداخت و منبر او را در هر کار لشکری می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقد می ده
 هم یافته و بر همه یافته امور ایران را بر بزرگداشت تدبیر وزیر لشکر نتواند شود ناچار با او طریق نفوذ
 و مراقت گرفت و شرط داد و بیکان اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور شورت او را مقدم
 داشت و بدست او مشکلات مملکت و محضلات و دولت را سهیل داشت و زبان او را بفتح بود
 بسته دل خارج شمرده و در این وقت بنیان امر خویش را بر ترصیص این قواعد و تشییع این مبانی
 استوار یافت و باول قوی و بران حضرت مستوفیان درگاه را طلب نموده جرده جمع و
 خرج حساب ایران از ایشان بجست و دو کرد و تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طبقات
 شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خورد نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه می
 بخو است و از مرسوم و موجب ایشان نختی بکاست و دین امر وضع و شریف و قوی ضعیف
 را بیکدست بهر فرستاد و هیچکس را بکس سخره نباشد و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه
 بمنصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشا و تعصای ملائی فرید تشار حضرت می بردم و مانج

و این هردو لشکر در کابل یا قوتی با هم پیوسته شدند و ایشان را آنگهی آمد که جعفر قلیخان و
 سادات بارض نظریه رانده اند و راه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی و خراسانی بپشت
 جنگ ایشان استعجال کردند جعفر قلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در جنگ
 بازداشت و خود را با سعد و دی در پیش روی لشکر نمودار کرد چون سواران عراقی و خراسانی
 را ویدار کردند و اسب بر جهان زدند و از دنباله ایشان برآمدند جعفر قلیخان گاهی سینه زد و گاهی
 گریزند سواران را از میان توپخانه و سر باز بستن بیعد و افکندند و مکرر و مکرر بکشدند
 سواران عراقی و خراسانی را در میان پرتو خویش افکندند و از چار سومی زخم دادند عبد الله بن
 صاین قلعه را با دو برادر زاده بضرر گلوله افکند از اسب انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
 و شاه میسون و دیگر قیامل مقتول شدند و جمعی بگریخته بقیه السیف بفریمت شده تا بمیان شهر را توپخانه
 عثمان کشیدند با هم خلیل خان چون این بدیدند آن سپاه خراسان خطاب کرد که شما را با اسلحه
 موافقت در میان است و این تهاجی که در سپاه افتاد چند اندک جمعی میردادند و گروهبی پشت با جنگ
 کردند و از حیل و تیرنگ شمشیر بودیم اکنون از میان لشکر آذربایجان و عراق بیگ سوی شوید
 و جدا گان او تراق کنید و محمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار و دیگر خراسان را بشکرگاه
 خویش راه گم داشتند مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بران نهادند که بنگاه فرصت
 طریق مخالفت سپارند و آنچه بشبه مشبه فرستند مردم آن بده در کار عصیان و فحشان قوی
 دل داشتند و از آن وقتی چون قصه فتح عبداللہ خان صاین قلعه و فریمت لشکر را حمزه میرزا بدست
 ناچار از چنین کوتاهی گوئی داده تا کابل یا قوتی بتبع طعی مسافت کرد و درین وقت حاجی بیکل
 بیگی از تخت قبه مبارکه اعلان کرد عصیان را تصحیح مردم داد و چند تن از شهر را به خود
 متعلق کرد و جب مردمی را طلب نمود و این رجب از حمله غلامان رکابی بود که بر حسب

دیگر جا کران جز کین کید یکدیگر را بنجوند و در حضرت جبر بر بدیم سخن نگونید بر صمصام خان حسد
 چون حمزه میرزا از زنجیره مراجعت کرده بجهت غزات میاه و خضارت گیاه چهل روزه در حین
 کاویان و تراق کرد و قتیافته زبان بشکایت و سعایت صمصام خان کشت و دند چند که حمزه
 میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ بهدانی را باد و فوج سر باز بهدانی افشار
 بجای نصب کرد بعد از ورود او بشهد سر باز افشار و بهدانی سرتیپا فرمائی بر آوردند و دست
 تقدسی باموال و ائعال رعیت شهر و حومه فرابردند تا بدانجا که مردم خرمنهای انداخته و چنان
 انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و عراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجای
 خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سرزن سپاه صبی که لایق بود روان نداشت بعد از صفائی
 انجیر کاد بساعت گذشت و از آنسوی مردم شکر گاه از بهر علف و آذوقه بهر دیه و قریه در فتنه
 مانند اهل غارت و ینجا هجومی قتل میکردند لاجرم مردم خراسان یکباره بنجیده خاطر شدند و از طرف
 دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا بنجر اسان با عشیرت آصف الدوله
 و سالار دلقه شریف حضرت رضا علیه الصلوٰه و السلام پناهنده گشته تاکنون در اینجا نیرست
 در نیوقت فرصتی بدست کرده مردم شهر را یک یک و دود و در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد
 و در فتنه شورش مواضع همی نهاد و از قضا هم درین هنگام در حین کاویان بنجر حمزه میرزا
 بردند که حسن خان سالار دلقه قلیخان شادلو شکرسی انبوه از ترکمان برداشته از
 سرخس تا آق در بند تاخته اند اراض خان ترخه نیز با ایشان کوچ میدید باشد که در لوجه
 مشهد غارتی برند و عینت گیرند حمزه میرزا بعد از اصفائی انجیر نخستین جمعی از سواران عراقی
 را فرمان کرد تا با راضی کال یا قوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از
 صفائی ایشان ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذشتند تا ناچار قتل و سر بر خنوداوند و از آنجا بیرون شدند
 پس بفرموده جماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمان بغر و خند و گردی و در همه دنیا بن سفلی جوامع
 و عشقشان مجبوس نمودند و چون ازین کار با هر دوخت مسرعی از بریق و باد و چند ده تیر و دو کب
 ساله فرستادند دیگر از بهر چه نشسته بر خیز و طریق شهر برگزیده کار بر مراد رفت و صمدی شهر نیز
 بدو نوشتند که ازین پس طاعت مردم آذربایجان را بخوابیم کرد و چایان را از دست است
 شما عشرت بیرون میدانیم از بهر آنکه سر بازان بکام زن مرد و زن را که بعد ازین نشسته بهر
 غلیل خان بجهت اعدا کار شکر و شهر مشهور بجای داشت و قبل از آنکه مردم را بریدند و است
 خود را بمیان کرک مشهور و در بر و با اتفاق مصطفی خان بهر فی معصوم و تهنیت و صورت
 را بچوکتوب کرده بنزد یک شاهزاده فرستاد و اما شاهزاده همه را میزد چون در حال یقه نی
 بر شوریدن مردم شهر و قتل و توب سر بازان را اصف فرموده و پیشانی برفت شهر را برگرفت
 و مردم شهر چون این بدانستند سببی از سواره و پیاده بکنج کرده از شهر باستقبال باب بیرون
 آفتند و در کان عیش تا خفته بشکر شاهزاده بودند و چند نفر شتر قورغان را در شکم شتر
 بشهر نمودند و ازین نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دیگر گشتند و از آنسوی چون حمزه میرزا
 ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت راه بگردانید و از وامن که هشتی صی طریق کرده و بعد
 از یک مشهد در رفت و خود با جماعتی در آنک جای گرفت و دیگر لشکریان و بیرون دروا
 از یک لشکرگاه کردند و سنگری از پیش روی سپاه آوردند مردم شهر که بختی بعضی از عدلی
 خود این جنگ را بجا می بیند هستند از دروازه نومان بیرون آمدند و جنگ انداختند حاجی میرزا شاهر
 نیزه پیکار به شهر بزرگان این جنگ جوش بود ناگاه و بزرگم گلوله توپ خشی از قرار باره باز شده بر
 سر حاجی میرزا شاهر فرود شد و جرحی بوی رسانید شهریان شکسته شدند و او را برداشته

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا سپهر محمدی میرزا امیر لیسیت بهنگام توقف حمزه
 میرزا در چمن که در مانع آلوده و عصبانی گشت و جعفر قلی میرزا بر خیم چش رحمت فیروان کرد
 لاجرم جیب بشهر مشهد ایخته بصحن قبه مبارکه پناه بید و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان
 بیکلری بی بی دوست با محمد جیب مریدی با پنج تن از اشهر ارباب شمشیر از علف برای سختند بر قبه
 از چهره و در آویختند و با غواصی بیکلری یکی در شب بیت و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس صدوی
 علیه السلام بیرون تا خند و نخست راه بازگشتش داشته بطلب تخمه شهر سبی شتافتند و
 او در بی بی نشست و در آن وقت که در بیستم سلطان از قبل حمزه میرزا شعلگی شهر داشت با اتفاق حاج
 میرزا نام شمع و چندلس دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان مشهد بیهانی بود لاجرم
 جماعت از آنرا بی حال او را کرده نگاه بدان ضیاعگاه درآمد و بالقبایهات آویخته و در سبیل
 آگینه مجلس در رفعت و بهر بیم سده ن را از آنرا علی بنیان مجلس کشیده با تیغ پاره پاره کردند و شوق
 او را بیکلری و بی بی بختند و میزها را طعم منانی ازین مقتول ساختند و از نجای نب خانه حاجی میرزا
 عبد الله صدوی بی بی شتافتند و بهر بی او در رفعت او از میان جامه خواب تا خود داشته و کشتن
 کشتن تا بمسجد گوهرش آوردند میرزا محمد خان بیکلری بی بی که در نجای بی بی شتافتند و او اسن میرزا چون شمش
 بر حاجی میرزا عبد الله افتاد و از دوشتم تا پنجاهم گشت که هنوز او زنده بنزدیک من میدارید لاجرم
 او را بیکسوی کشیده در دهن مسجی بر شش ازین برگرفتند و در آن شب در بی بی بیخود که مکان
 منزل سرمازی داشتند رفتند که کس از بهادت سرمازان بدست آوردند بشتند و نیز دیده
 بانان سرچ و باره و سر سه دروازه را بهامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند گروهی از سرمازان ازین
 مهربان بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر به صحن مقدس سنگر کرده بمذمت
 نشستند هم بر ایشان کسی رحمت نیاورد و بیکلری یکی حکم داد تا با ابواب صحن مقدس را مسدود و در آن

تیر که آن را نیز قوی دل و دلیر کرد و پید رنگ قرا و غلان که در میان قبایل آن قحالیان یکی است
 و راض خان و دیگر تو شید خان را که در طایفه خراسان بودند بدو بسته دو هزار سوار
 از کمان با تیر و عقاب و شتاب شهاب تا شهر شهید را انداختند و دو هزار مرد و مرد شهید
 را به دوات بر زیادت گشت حومه شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا بشکر
 و دیگر یار و حصار را و اندوختن وقت از برای آرزو و غلوه کار ایشان بصورت میفت
 گاه با توپخانه و سرباز بقلیغ و قراخی قریب بشهر در رفته و قوت چند روز به دست رفته
 با کسی نمودند و همه روز با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره در هدف شکار
 تیر که باز نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی بطلب آرزو و یا چراندن دانه نبود و بیرون
 نشد و میرگشتی و همه دین دار و گیر حسن خان زعفرانی در دست کرده با جهتی بجانب
 شکارگاه پورش بر دو و نیم غله توپ بانک لیست شد و مردش بهر محبت گشتند و وقت
 مسه می که مکاتب کاروان دولت را از طرف آن بخراسان میرزا حمزه میرزا را از وقت شکار
 غرضی آگاهی و دیگر گرفتار مردم سالار گشت حسن خان سالار شاد و خد شده مکتوبی را به شکارگاه
 حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش ز بهر محبت و از برای کمیت پادشاه
 شاه جهان را دواعی گفت رو آنست که شما نیز جنگ را دواعی گویند و روز دیگر رسید بشم مذکور
 بنحو حمزه میرزا رسول کرد و گفت باشا بنوازه بلوخی که این سپاه پانی سپاه چار باید پنج مبارز و او شش
 مناجرت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و هر قریب محبت برداری اگر
 ازین پس سخت و تاج ایران بهر من گشت و اخذ خراج لغیب من افتد و تو را و این شکر که در
 رکاب تو چندین صحابت کردند و مردان رزم دادند و دانی پادشاه به خود هم که شاه بنوازه حمزه
 میرزا را پاسخ گفت سالار بلوخی اندازد خویش گیر و بیرون اندازد خود سخن کن که را در هیچ وقت

بشهر و برودند از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سرتیب با جماعتی از همه بزرگان
 برای صلح نمود و از دوازده لشکرگاه بیرون شدند و در شهر ازین بدستند و از دنبال او نشسته
 او را دریافته و جنگی صعب برپا کردند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بکار درآمد و اینک
 از خیمه گوله بران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند چراست خود را پوشیده داشت و
 چندان که شنید که دشمن را بهیمیت کرده مراجعت بشکرگاه نمود و در وقت حمزه میرزا چند کت
 رسو بشهر فرستاد و مردم شهر را بهیم و امید پیام داد و با شکستی از محنت مقاومت مردم طریق طاعت
 و تقیاد گیرند چپکس در اجابت نکرد بگذرست و گمان او را اجازت مراجعت ندادند تا چار روز
 دیگر فرون یزیست بشکوه و همه بزرگان از محلی که مشهور بشهر است تا ختن برده بشهر و در
 آن وقت از باز آروما شده و برگرفته و بی توقف تا آنجا که مالک بودند معروض نهیب
 و غارت درآوردند و همه سرچ مردوزن را اجابت نمود و در عیالی شهر چون این بدیدند
 از بهر حفظ فرزندان و اموال و ثقل خویش با بهجت شهر را و ابلغی و قسا و متفق شدند
 و از فرزندان پس دیو را بیدفع و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
 را مقتول ساختند ایشان را بهیمیت دادند و تا درون قلعه رک برانند و از بهر آنکه از آن پس
 سربازان را قوت یوش نباشد خندقی در میان شهر قلعه رک حفر کردند و سنگری محکم برآوردند
 شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپ را بجانب شهر فرزند و چند روز و چند شب
 چون باران تلکک مرگ بران شهر بیارید اما از انطرف حسن خان سالار چون مقاومت با حمزه
 میرزا را در قوت بارونی مردم را خستند است جعفر قلیخان کرد و شاد و دلور و روانه بفرست نمود و از
 یا محمد خان والی بفرستاد که لشکری در خور جنگ حمزه میرزا بخود بیاورد و بعد از فرستادن
 جعفر قلیخان رسول بیکریگی بر رسید و خبر شفقن شهید را برسانید تا جرم شاد خاطر گشت و

راه برگرفتند اما یار محمد خان با جعفر قلینان گفت من نخست باید بقلو ارک در شوم و
 ارک را فرو گیرم آنگاه آسوده بشهر خود می‌شدم جعفر قلینان اگر چه این سخن را از در صدق
 نپذیرفت اما قریب مخالفت نداشت و در معنی خود بود با الجمله یار محمد خان بهی
 تیج مسافرت کرد اما آنجا که راه ارک از طریق شهر نمودار شد خان بجنب ارک بر تافت
 زد و زده ارک نیز ابراهیم خلیل خان و عبد الحی بن باسر باز و توپخانه استقبال آورد
 هر دو نفر شدند و هم شهر چون این بدیدند بجنب او آمدند و به جنگ در انداختند یار محمد خان
 را در زمان از او من کوه سنگی بهیوسی گنجی داشت توپخانه و سه بار بار و پیوسته شد
 این وقت مرد و شهر او مست از دست با او کوه با گشت و یار محمد خان بار بار در دور
 حقت میزد و چهار ساعت و بی کرد توپ قلینان را نیز میزد با او و پیوسته شامت و بر یک
 سوی آورد می‌جاء و نیز از جا که نشکاکان کرو و چون بیلد و در برین بگشت و از هرگز قهر
 و به صحبت می‌رفت یار محمد خان سواره افغان را بر دست بقلو گلستان بخت و مقتدری
 نمود و از آن زمان ده محصورین قاده و در این جنگ مردم و دستند که یار محمد خان با ایشان
 در نحو یک گشت و یکین یک یک بهت شدند و در روزی چون یار محمد خان از ارک به تافت
 شد با شد که رغبت جویب چپای ارک رسد و سالار از مد و شهر شکستی ساز کرد
 و جنگ جنگ او جانیست و دست یک یک را وید کرده بکوه و در آمدند و بهمان پیشان
 را می صعب رفت جبارت شش و کوشش بسیار زحمت با مردم شهر قتل و یا از محمد خان و
 افغانان چنان بهر میت شد که توپخانه خود را بگشتند و هم میزد چون بین
 خبر باز داشت بفرموده از میان ارک توپچی و سه بار شتاب زد و بیرون شد و یار محمد خان
 را در یافته او را با افغانان بارک و آوردند این وقت اقامت لشکران در کنر مشهد

یار ماییت تو حاجت نخواهد رفت مع القصة در میان چنین واسطه بزرگ خبر وفات ترش
 حامی محمد شاه در شهر مشهد برگشت و سالار پنجبراطلیعه اقبال دانست و مردم مرض
 و تقدیم خدمت او یکی بر ده چندان شدند و همه درینوقت مکشوف افتاد که جعفر قلی خاں
 شاه دلو یار محمد خان والی بهات را با لشکر چهار بخش داده بهد و سالار کوچ میداد پنجبر نیز خاطر
 لایق لاشکسته کرد و حمزه میرزا یکباره در تنگنای نصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگی
 شد که سر زبان میشد و وقت گوشت است و شتر قوت کردند و مویشی را چون علف بود و فرزندان
 و قلعه رک بردند و هوای قلعو بشدت عفن گشت ایام محمد خان بی الکی جعفر قلیخان ملازم خود نیز
 بزرگ خان قرالی را بزرگ حمزه میرزا فرستاد و معروف دشت که مراد حضرت توحید سر اعظم
 و انقیادیت اینک با لشکر ساخته بدرگاه تونو به تاخت و بهرج و مرجان کنی فرمان پذیر خواهم بود
 مع القصة یا محمد خان با تفاق جعفر قلیخان تا با راضی به مرضی مسافت کرد و از سجاوید باره چنانکه
 جعفر قلیخان ندانست مکتوبی بزرگ شاه داده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی من بهد
 سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از انجانب مکتوب
 با سالار کرد که من فردا بشهر مشهد درمی آیم بفرمانی تو از بهم من سمرانی در میان شهر معین بهار
 تا فردا شوم حسن خان سالار چهار باغ مشهد در میان شهر تعین داد و بفرمود و بدین بخش
 میرزا با شرافت علما و سادات و عیان شهر با دادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خان
 را پیاده کنند و چون تفرس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقابل کرده است و زد دیگر علی
 و عیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکرین را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردند که
 باشند اگر بشهر درمی آید و تقدیم مقدم او خوشستن داری نکنید اگر با جانب قلعو رک راه
 برگیرد و با او در آویند و اگر نتوانید خوشش بریزید مع القصة و زد دیگر مردم شهر بیرون شدند

فرار کردن سامان الیخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامان الیخانی سپهر رضاقلیخان زعفرالملوک ابو الفیض خان برادر و بر حسب فرمان ما در تبعه قضا
طهران بودند و بعد از وفات شاهنشاه غازی سامان با خویش اندیش کرد که بر این منوال
چهرن باشم تا شاهنشاه ایران ناصرالدین است از آذربایجان فرار نماید و بر تخت ملک جاس
نکند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من بموسادین شاه لوده میروم و از راه
باشم ربائی نخواهم یافت پس عوایب آنست که بشهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده
بپای خویش باز آیم تا مقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد و لاجرم
ابو الفیض خان را بر داشته از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و پشتش را در ده تا کنار سبزه در
پایند و در اینجا فتنه خراسان و استیلائی سالار را درین مملکت نهادند و هیچکس را که بمبار
بدست مردم سار گرفتار نشود سخن در زنداخت که شافیه غازی از جهان بیرون برد
اینک من بنزدیک سالار اخیر بنموده خواهم بروم و جماعتی از ویده بانان سالار که حاضر بودند و خند
چوبس سامان را در خاطر داشتند با اتفاق سامان راه برگرفتند تا نزد تیران میروند بسیار
رسانند و در حوض سامان فرار کرده بطرف محمد حسن خان نروینی را برگرفت تا روزی چند
بر آساید و مدد او فرمایند و دانسته بود که محمد حسن خان را که از قبیل کارداران دولت
حکومت جاجرم بهشت خویش و ندان جعفرقلیخان کرده شاد و بجانب نروین فرار دادند و
موالیشان را بیرونند چون سامان بن اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال را در اغلو ط واده بدرون قلعه ولالت کرد و سامان و ابو الفیض خان
و یکتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند در سه قلع و در پیستند و سنگی از پس در استوار کردند
و بید رنگ آن کس که ملازم سامان بود از اسب بزیاده وند و با خند سلب و ثروت او شغل

مشکل افتاد یا محمد خان در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آنست که از اینجا
 بهرات رهسپار شویم و درستان را در آن اراضی بهایم بریم علوفه و ازوقه لشکر ایران را
 من از خویش کفایت کنیم تا آنکه که شاهنشاه ایران در تخت ملک بجای کند و زمستان بپای
 رود پس با سپاهی ساخته از هر جنگ باز شویم و کار بر ما کنیم شاهزاده درین سخن با او
 بهدستان گشت و بفرمود سپهکا تو پنجاه را شماره کرده و چند تن که بار گیر داشتند تو بهما را از
 بهر محل و نقل بجای گذارند و آنرا که اسب برده بود و بر حسب فرمان تو بچیان خرد و در
 شکستند و عراوه آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکامیست جعفر قلیخان
 گردشاد و درینوقت تدبیری اندیشید و بپایان نهاد که اگر او را کیسل سازند تا بشهر رود یا
 نفر شتر با حمل آنرا و قه یکصد سرب و یکصد شتر بدیشان فرستد تا بهیچ سفر بهرات کنند
 و شاهزاده او را را ساخت و بجو استاری یا محمد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
 نیکو بداد تا بشهر مشهد در وقت لکن فایده نتوانست کرد چه سالار مرموم مشهد پیمان او
 پذیرفتار نشد پس از یکد و روز دیگر چون عجز جعفر قلیخان از وفای عهد مکشوف افتاد و حمزه
 میرزا و یار محمد خان چند آنکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از اینجا کوچ
 داده طریق بهرات برگرفتند حسمان سالار و جعفر قلیخان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دهنبا
 ایشان رهسپار بودند تا اگر توانستند بشکوه ایشان تاختی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
 جام بدان سومی شد سالار بجانب نیشابور عزمان بگردانید و در باطن نیشابور با لشکرهای خود
 تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز میرا ملائخان میسر خود
 را با جمعی از سواران خراسان بچهاران فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از اینجا با لشکر
 لایق بخیمهستان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد

است پس ساسان از انجا بشیروان آمد که از محال خوشان است و لشکری فراهم کرده بخوشان
 درآمد چون سلیمان را در جبهه با سالار پیشگی نشست کس فرستاده او را بخوشان دعوت کرد و رسید انجا بوقت
 بامروز خوشان بجای خوشان تاخت و بر دو با اتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا را تصمیم کردند
 داد بعلی آباد که سه فرسنگی خوشان است کوچ دادند و از انجا نیز یک منترس بسوی مشهد پیش
 رانده رسولی نیز یک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گورش بر فرازیم و هر چه
 گونی چنانیم و از آنسوی چنان افتاد که حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شاد و لور و زی چند کاهن
 خلیج را در بوز بخر و حصار داد و هم در آن محاصره او را فریفته احسان و افضل سالار ساخت
 چند آنکه در پاپان کار با فوج خلیج و دو عراده توپ از قلعه بیرون شد و با اتفاق حیدر قلیخان و
 و جماعتی از قبایل شاد و با آهنگ خدمت سالار رسیدند و چون باراضی پائین لایت
 خوشان رسیدند ساسان انجانی این بدانت بالمشکه خوراه بدیشان نزدیک کرد و
 و کاظمخان را فرستاد که جماعت شاد و لویشت باد و لت ایران کرده اند و با سالار پیوسته
 برگزایشان را از اراضی خوشان عبور نگذارم و نیز اگر با انجماعت یا شدی از ما برکنار باش
 و اگر نه حیدر قلیخان را بگذار و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدینچه روا باشد چنان کنیم که ظن
 وقتی بسنخان ساسان نگذشت و آهنگ خدمت سالار میدشت لاجرم ساسان اعدا لشکر
 کرده در اطراف لشکرگاه حیدر قلیخان و کاظمخان پیره زد و ایشان را بمحاصره انداخت و
 ایشان چون راه با بنگاه نداشتند سخت بیچاره گشتند که کاظمخان خلیج رضا داد که از حیدر قلیخان
 بگزاره جوید اگر بدین شرط پیمان استوار شود و نخست آنکه کس حمت حیدر قلیخان را نکند
 و بگذرانند تا او بسلامت بجانم بوز بخر و مراجعت کند و اگر از ساسان و سلیمان بجانم
 مشهوره گیرند و کاظمخان با ایشان طمی مسافت کند چون بچنان درآید با اختیار

شدند و جماعتی قصد ایمنانی کردند و ساخان غان بگردانید و تفنگ خویش را بمیان آن
 مردم کشاد و اما از طریق دروازه بیاب سوسی گزین شدند و سپس بر جهانده همچنان از پشت
 اسب دست فرابوده علاقه در دوازده بکشید چنانکه سنگ را جفتش داد و در فرزند پس باغ
 برادر خود ابوالفیض خان سپهر جهانده تا نزدین شتاب زده برانند و بعد از ورود و بدرین روز
 روز در خانه محمد حسن خان اقامت کرد و تا از کار خراسان پیشی حاصل کند و در آنجا مکشوف
 افتاد که قبایل عفرانلو بایزدان و دیرومی خان برادر ساخان طریق اطاعت و انقیاد سپرد
 اند و دست آصف میر ضلخان سپهر سالار از خوشان باز داشتند و همه صلحان اینچنین
 بجانب خوشان متواند شد و نیز معلوم شد که سلیمان آقاسی جوینی بفرموده سالار محال حاجی
 را فرود گرفت و همچنان حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شد و لو حکومت سپهر این یافته و با سپاهی
 از مشبه تا سپهر این شتافته و بدان سپهر است که هم از آن محال جتشدی کند و بوزنجرد و فرگیرد
 و این هنگام کاظم خان خلیج باد و عراده توپ و خنج بفرمان کاروان دولت در بوزنجرد و متوقف
 بود با الجمل ساخان ایمنانی از پشت درومی این امیراگهی یافت از نزدین برشته از محال حاجی
 راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از باد و تانیم شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بکنار اراضی
 آمد و از آنجا بمیان قبیل میلانلو که از جمله جماعت زعفرانلو است رفت و این هنگام رسوده
 خاطر شد پس آوین محمد را از میان مردم خود اختیار کرده بهبانی - وانه بوزنجرد و کرد و مکتوبی بکاظم خان
 خلیج فرستاد که ازین گروه جریک که با حیدر قلیخان بنجمن شده بیم کم و او را مردانه بدافست
 باش که چند که از مرد و مرکب و علف و آرد و بکار باشد بسوی تو حاصل میدهم کاظم خان پاسخ فرستاد
 که خاطر خویش را از قبل من مشوش دار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آرد و قشش
 به نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا میکنم که در ارک شهر محصور و محصن

و محمد خان بنایری برای تسخیر سبز و اراز راه سر ولایت نیشاپور شتاب گرفتند و خواستند از
 از هشت فرسنگی خودشان عبور دهند ساختمان ایلمانی چون بر این معنی توقف فرمود و بزرگان
 و بیرومی خان را بالشکر ساخته بدفع ایشان بیرون یافت بیکلر بیگی مبارزت آورد چمن قوت
 رود انداخت عثمان بگردانید و از دیگر جایی راه برگرفت لشکر پیاده سر ولایت که لازم رکاب او
 بودند باز ماندند و دیست تن از انجماعت با اتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدان
 خان دستگیر شده با خود و بخواهش آن آورد و سر ولایت نیشاپور از تخت حکومت سالار بیرون
 شد و ازین هنگام که با بنزد هم و یحیی الحرام بود تا در دو سلطان مراد میرا سبز و ارسانخان در خودشان
 روز گذاشت

سفر کرون حاجی نور محمد خان سردار و سلیمانخان افشار بخارا برای استمالت سالار و جعفر قلیخان
 روز غره و یحیی الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفر خان
 کرد و شاد و معروض کارداران دولت افتاد میرزا تقی خان امیر نظام حاجی نور محمد خان عم سالار
 و سلیمانخان افشار را از برای ایلمانیان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفر قلیخان اختیار کرد
 و بصلاح و صواب بدو شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جا
 طی مسافت کرده تا بسبزوار برانند و از انجا مکتوبی مشحون بخواهش خسران و محفل کاندازان
 ایران نگار و او به سالار جعفر قلیخان فرستادند و رسول ایشان در بند فرمیدن وقتی که سالار
 و جعفر قلیخان از تقاضای حمزه میرزا یار محمد خان بجانب هرات میشتند بدیشان رسید حسن خان
 سالار خاصه و وقتی که حمزه میرزا او را راضی خراسان را خاص خویش می پنداشت بنگونه
 رسل سایل با واهی نیک گذشت اما جعفر قلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از دشت و دشت
 بیرون شود طریق دار الخلافه بگیرد و با سالار برای نظم حدود ترتیب میدهد و بدان اوضاعی

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد بنزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خان
 شد مسامحان چون جانشین او از حیدر قلیخان بقصد سودی میبایست بدین شرایط
 نهاد و سوگند یاد کرد و لاجرم کاکم خان با توب و سر باز خود را چنان ترک گفت که حیدر قلیخان
 نیز از ارضی هام بغایری و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چارنان با کاکم خان پیوست و
 از اینجا کس نزدیک سالار فرستاد ندگه گروبی بنزدیک ما فرست تا اتفاق طریق سپهریم
 میباید و در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان مار زبانی رسید لاجرم سالار میرزا
 محمد خان بیکلریگی و محمد خان بغایری را با پانصد سوار روانه چارنان کرد تا ایشان را بمشهد
 کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاکم خان را با پانصد سوار افغان طلب
 کاکم خان بیرون فرستاد و بعد از ورود بیکلریگی محمد باقر خان نیز برسد کاکم خان بدست
 آویزان که برادر خود را دید از خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را بنزدیک
 خویش آورد و در راه خود متفق ساخت و دهان توپها را بجانب افغانان بکشد و سواران افغانان
 ناچار مراجعت کردند و ایشان بنزدیک سالار شدند و از انسوی حاجی بیکلریگی و محمد خان بغایری
 تا علی آباد برانند و در اینجا ساخان ایلمانی و سلیمانخان را بنزدیک سالار کوچ دهند و بیکلریگی
 درین وقت دیگر گونه جملتی نهاد و با ساخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم زیرا که
 قوت دفع او را ندانم اگر شما با من بدستان شوید و بشهر مشهد و راندنی کلفت خاطر سالار را از
 مشهد دفع میدهم و تقدیم خدمت دولت را بر ذمت می نهم ساخان پاسخ داد که ما بدین
 اغبط بنزدیک سالار نتوان برو اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما تا ما ز پس او را نیم و نیم
 درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده با اتفاق یار محمد خان بسوی بیات برگشته شد و ساخان
 ناچار برای حفظ خودشان بجای خویش مراجعت کرد و پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیکلری و سایر

نور محمد خان و سلیمان خان از پیشاپور بجانب سرولایت سفر کرده چهارشنبه سحر صفر المظفر
 بمشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند و درینوقت حسام السلطنه چنانکه
 مذکور میشود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم غم داد و چون انجنیر جعفر قلیخان برود
 آشفته خاطر گشت و بالشکری لایق از نزدیک سالار بدست آویدر حفظ خانه خود بیرون شد
 و نامیانه اسفراین و بوزنجرد تا ختن کرده در منزل بروئین فرو شد سلیمان خان انتشار چون این
 بدینست از لشکرگاه حسام السلطنه بنزدیک او شتافت و از اینجا باتفاق او تا بوزنجرد رفت
 جعفر قلیخان در سفر دار الخلافه کجیجه شد پس چ راه کرده باتفاق سلیمان خان و پنجاه تن سوار از جها
 شاد و لوردز جمعه غره بیع الاول روانه طهران گشت بعد از ورود و بدار الخلافه مورد نواخت و نوازش
 شاهان گشت و جنایت او بر لال عنایت شسته آمد و مرتع و مرتع او از تقریب مرکب و کوه

مفوظ ماند

در ذکر ماسور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بنجر اسان و قلع آن اناضی
 روز پنجم و یحیی و محرم هر حسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از دار الخلافه
 شد تا بنظم مملکت خراسان بر دزد و دزدان سالار را عرض ملک دو مار سازد و بکنند حق با جبار عجز
 سالار و باید میزاقی خان را بنظم ملازم محمد شاهزاده سواره و پیاده گشت و بدین شرح سپاه با او
 همراه گشت فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفر قلیخان سپه اسکند خان سردار شصت تن کوچ
 داوند فوج مخبران شقایق سپرده قاسم خان ستریب یک هزار و سیصد و سیزده تن برآمد فوج محرم
 سپرده حسین پاشا هفتصد تن بشمار آمد و فوج قزاقه داغی سپرده محمد علیخان ستریب نیز هفتصد
 تن بود فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سر تنگ شصت تن سازا کرده و سواره و پیاده سپرده
 صفر علیخان شاهسون هفتصد تن و سواره و تورت بیکلو سیصد تن و سواره شامیون سپرده

سفر کرد و جعفر قلیخان بجانب نیشاپور همی آمد و قتی برسید که نور محمد خان مهر دار و سلیمان خان افشار
 از سبزوار کوچ داده و در سیردن نیشاپور در باط عباسی جامی داشتند چون خبر در و جعفر قلیخان
 را اصف نمودند سلیمان خان او را پذیره کرد و سخنان دلپذیر از لطف و قهر شاهنشاه القا نمود
 چند آنکه بنده و اندر او در خاطرش را سخن افتاد و پیمان داد که طریق حضرت گیر و عریضه بکار و این
 دولت نگار کرد و سلیمان خان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ در گاه پادشاه داشت اما این راز
 را از سالار مستوری نمود و بعد از سه دو یک سال از راه رسید و با او افزون از دو هزار تن
 سواره و پیاده و شغالچی کوچ بنیداد خلیفه سلطان آذربایجان با چهار عرا ده توپ که پشت باشت
 ایران کرده بودند نیز ملازمت رکاب او میکرد و مع القصه بعد از ورود سالار نور محمد خان و سلیمان
 خان او را دید که کردند و چند آنکه توانستند خاصه نور محمد خان برادر زاده را پسندید و رانه گفت در
 پایان امر سخن بر این نهاد که یک تن از فرزندان خود را با عریضه از در معذرت بدر بار شهریار
 کسب میبازم و در ضمیر داشت که کار واران دولت اراضی خراسان را بد و گذارند و از و بدینقد
 اراضی باشند و دیگرش حاضر حضرت نخواهند مدت و دوازده روز این گفت و شنود بد
 کشید تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان مکتوف افتاد
 سالار بدانست که کار واران دولت این مملکت را بروی مسلم نخواهند داشت دل دیگر
 گمون کرد و چون دانست که مردم سبزوار در بر روی حسام السلطنه بستاند چنانکه مترجم میشود
 بر جلالت بنفوذ و چون خبر رسید که فتح ناکرده سبزوار را بگذاشت و بگذاشت با سپاهی که
 داشت آهنگ سبزوار نمود و جعفر قلیخان را قدرت مخالفت او نبود و ناچار بموافقت او راه
 برگرفت نور محمد خان و سلیمان خان نیشاپور بجای ماندند اما مردم سبزوار چون حصیان کار واران
 دولت کرده بودند مقدم سالار را معتنم شمردند و نهاد را استقبال کرده بشهر آورده و دند و نرفت

بگردانیدن نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان
 پارسا ننگد بدین مکاتیب رفع و دشت توانند کرد و الا آنگاه که زکنا و سبزو ارکوح و همید عجب نباشد که
 از قنای شمشاد کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در
 خشم شد و بفرمود تا لشکریان سبزو را حصار دادند و لشکر را بر کشیدند و ما را چها حفر کردند و دوان
 توپها را گشاده داشتند و در وقت غریبه سامغان ایلمانی بیدید که اینک تقبیل خدمت را تبسم
 عزم داده ام هر چه فرمان کنی چنان کنم شاید او شده و خاطر شد و رسول اورا شک و بار فرستاد
 و پیام داد که هر چه نزد تر حاضر حضرت باش تا جرم سامغان را در چشم محرم از خبوشان بیرون
 شده سه روزه راه برید و روز نهم بشکری گاه پیوست ششصد سوار و عظمه و از مغان خدمت بخت
 لطف علی بنایر سی و اندی یار خان و میر حیدر خان طالش نیز با او کوچ دادند که یک توپ
 برادرزاده سلیمانخان دره جزی را نیز با پنجاه سوار بهمه آورد و حسام السلطنه ایشان را سوار
 و نوازش فراوان فرمود و بالطف و شفاق شاهنشاه ایران استمال ساخت و چون این هنگام
 علف و از نو که کیاب بود و جماعتی را بمحال کوه میش که تا سبزو و ارشش فرسنگ مسافت است
 بناخت تا مملو و آرد و چند روزه بیاورند اما هنوز از قلت آنوقت و کثرت برف و شدت
 برودت بود که کای سختی می یافت روز و از دهم محرم سامغان در خدمت حسام السلطنه معروض
 داشت که حسن خان سالار و جعفر قلینان که و شاه و لوگروسی از مردم خراسان در باغ زندگران که
 تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت دشت او تزلزل کرده اگر اجازت رود و جماعتی ازین لشکر
 گزیده کنم و با و دعوا ده توپ ایغارکنان بروی تا ختن برود و نیم شبی روز و از کوه ماه سالار حسام
 السلطنه شاد شد و گروبی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سامغان را بهر گرفت لشکر آذربایجان
 و عراق تا کنون فرمان پذیر سامغان نبودند و کار ایغار تا دلی میگردند لا جرم هنوز و

محمد باقر خان افشار شهید تن سواره پیر ویز خان چار دولی سید تن سواره شاهیدون
 بنده امی سپرده علیخان هفتصد تن سواره مشاطر لکوسپرد و جعفر قلینان پنجاه تن سوار مشکین
 دار و دبیل سپرده جعفر قلینان شاهیدون یکصد تن سواره قرچور لوی عراقی هفتاد تن این جمیع
 چهار هزار و سیصد و سیصد تن پیاده و سوار و مسیبت تن سواره بشمار آند پس حسام السلطنه
 این لشکر را با سپیده عراده توپ و کپه زار بار توغران برداشته طریق خراسان پیش رفت و طیقت
 کرده تا شهر و ویرانده از دور و بشمار و دوازده نور محمد خان سردار که این وقت در نیشابور جای داشت
 مکتوبی بر سید که حمزه میرزای چشمه الدوله دارک مشهد تاب دنگ نیاورده طریق پرات بر
 گرفت و کارداران دولت از پیش مرگفته اند که اگر حمزه میرزا را بر میت شده یا فتم شمارا اگر بی فتم
 تا میر و ن خاک خراسان او تبارق کنسید و گوشش بر فرمان جدید بارید حسام السلطنه جلالتی
 کرد و این سخن را وقتی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم عجل از مریان براندم مردم مریان
 را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و دور و زلف آزد و سپاه را
 حاضر کردند پس از دور و زلف انجا کوچ و او غرض شهر محرم الحرام در کنار غربی سبزوار سر برده رست
 کرد مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار بر بستند و تفنگچی و شمشیرچی برافراز برج و باره
 نشسته حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و عیان بلد رقم کرد و مشحون تجرین در تقدیم خدمت
 پادشاه و جناب از عیسان و گناه بصحبت ملا حسن قاضی شهر فرستاد و امیر اصلاخان پسر
 از قصه گاه شد و ملا حسن را ما خود داشته با یک دست از شاخ چار بیا و نخت و باز غم خویش بر
 فردان کرد اما حسام السلطنه چون از ملا حسن خبر بار نیامد و نیز نیم محرم از جانب غربی سبزوار کپه
 و لوه از طرف شرقی در زمین صلی لشکرگاه کرد و زلف انجا تا شهر سبزوار فراع مسافت بود و دیگر
 مکتوبی نگاشت و در سولی شهر کسین نموده باشد که مروض طریق مسالمت بپنودند و از محاکات

پسند که با این معاهده سخن سامان را پذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار بشاهپروم حاجت کریم
 و پادشاهان حسام السلطنه راسی سامان استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ واده طریق سمر ولایت
 نیشاپور و خبوشان را پیش داشت محمد خان بغایری چون این بداشت با چهار صد نفیسی
 با قلعه غبرستان بتاخت چه آن قلعه در دو منزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
 بغایری داشت با بعد چون عبور لشکر بد آنجا افتاد مردم قلعه در بستند و از فرزند باره کین از
 لشکران را بر زمین گلوله از پاشی و آرد و در حسام السلطنه چون این بدید دل در تخیر قلعه و تدبیر
 قلعگیان گذاشت و فرمان کرد که مدعاست از آن پیش که آفتاب فرو شود تا آنگاه که شش
 ساعت از شب سپری شد و پیمان نگهوار توپ ترگه سرک بران قلعه باریدند سامان
 و سواران زعفران بود و در سبزوار پیش رفتند و کوشش فرو نگذاشتند محمد خان بغایری
 چون کار بدینگونه دید که مجال و نام نیافت با پندش آفتابان بغایری از قلعه بیرون
 بحسام با هم و جهان ارغوان گرفت و مردم قلعه فریاد میخواستند و ستیان بر داشتند حسام
 السلطنه بر جهان بشان بخشید و آفتابان گرفت و از قلعه بیسوی شدند و غلظت و آرزو
 چند اندک در آنجا پیش رفتند و دست از آنجا بر داشتند و بعد از فتح آن قلعه که معقن مکمل بود مردم
 آن اراضی بدان سبزه را در آنجا نهادند که در آنجا پیش رفتند و بی نامد پس عیان آن محال و
 شناختگان سمر ولایت پس بدینجهان دست نهاده و تسلیم مردم دادند و به گروه بعثت
 و سی آمده مورد فوجت و فرستاده از آنجا حسام السلطنه بجای حقی آباد کوچ داد و آنجا
 بخت فریان کرمانشاه علی بغایری که از پیش حکومت حقی آباد داشت و این هم مدد کاب
 حسام السلطنه که در آنجا بود و حقی آباد را در پیش خالطه ساخته بشکرگاه آورد و محمد خان بغایری
 از آنجا که در پیش خالطه داشت و بهم آن داشت که این لشکر با مقام اوتابا نیز سمر کند لا جرم

جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نمود و روز دیگر نفرمود تا جماعتی نه سوار سوار و ده هزاره توپ
برداشتند در مزارع و مراتع جوین لطایف علفه بیرون شدند و در قمرای جوین سواران بهر سو
پراکنده شدند تا بمانند اخذ آرزو و از کجا توان کرد و دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
سزائی بهر سوی پراکنده اند و اینک سیصد تن از سواران مجازان باد و عرلوه توپ بجای آمده اند
انجیر لیسار بچند و او هزار سوار بیرون فرستاد و سواران نخستین بر سر سربازان کتا آورد و این
سوی توپها را بکشانند و جنگ پیوسته گشت سواران عاتق چون بانگ توپ بشنیدند از
هر جانب بشکر خویش پیوستند و از انطرف چون بانگ توپ گوشه و سالار شد فرمان
کردا لشکر را پس بکشد که بعد مردم او ناخن بردند و خود نیز بر پشت و باخت و این قلیل
سربازان را بداد تا شش ساعت این سپاه کران رزم زدند تا قریب شد که قورخانه پرداخته
شود پس یکتن از سواران بشکرگاه تاخت و لشکران را از قصه آگاه ساخت حسام
بفرمود تا از سوار و سرباز و توپخانه لشکری الیق این جنگ راه برگزینند و خود نیز بر پشت
اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر با حو لگاه تاخت و مردم خود را قوی دل ساخت
چند آنکه پای صطبار بستند و کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر بر سید نخستین پوشش بردند و فرار
نهاد و پشتها را از شمشیر و تیغی چکاندند و خسته کردند و جنگی صعب پیوستند درین حو لگاه و دست
تای از مردم سالار گرفتار و عرصه جنگ دو مار گشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند تا چار پشت
با جنگ داده ردی بهر میت نهاده از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آن سوی تر گریخت و حسام
السلطنه مراجعت کرده قلعه چقنای را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این قلعه چنان
محکم است که بر فراز دیوار آن دو عماره توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فرج ترشیزی پانصد
کس نیز در اینجا حافظ و حارس بود و با محمد شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپ را با دیوار آن

بسامخان ایلخان فی مزارعت برد وادرا بشغافت برانگشت پس بفرموده حسام السلطنه سامخان ایلخان
 و جعفر قلیخان سرتیب قزاق و دانی و طالب بیگ تفنگداران با هم رفتند و محمدخان را مطهرین
 خاطر ساخته بشکراگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت. در رکاب حسام السلطنه
 باراضی سفر این کوچ وادحیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شاد بود در قلعه میان آباد و جامی دشت
 چون اندر سیدن سپاه انگاه شد قلعه میان آباد را آنگاه شسته طریق قلعه روئین و در بر دشت و
 و با برادر خود جعفر قلیخان پیوست و این بنه نظام جعفر قلیخان باد و هزار سوار و روئین و در بر و کار
 میگذاشت حسام السلطنه یک ماه تمام در سفر این اوتراق کرد و از روئین و در تا لشکرگاه افزون
 از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی ول جعفر قلیخان با کار واران دولت بود درین مدت
 بفرار لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلیخان را با جماعته از سواران ترکمان و شاد و لوبقریزان
 که از محال شیروان و خوشان است فرستاد و آنکه دید را منتهی و داشتند و دوستی تن مرد و زن
 اسیر گرفتند بالجمعا حسام السلطنه از سفر این عباس قلیخان میر پنج کرد همان بیکلور یا تسالمت جعفر قلیخان
 بروئین و در فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار با طهمینان او از کار واران دولت آورده بود و هم
 پدید آوردند و سلیمانخان میر پنج خشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که مرقوم شد
 او و برادر الخا فرب و مع القعه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد و یزدان و یردی خان برادر
 سامخان ایلخان علوفه و از هر گونه خور و نی بهره روزه از خوشان بشکراگاه حل میداد و لشکره انضیق
 معاش نمیکند داشت و رینوقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه چغسای کرد و سلیمان
 آقایی قلمچی نیر و الله یار خان که حکومت جوین داشت با ستمها رسالار طریق بغیرائی گرفت
 و سیصد تن از فوج ترشیزی را نیز رسالار بحد گرفته قلعه چغسای را استوار داشت ازین سوا
 حسام السلطنه درین مغرتگی چغسای سراسر دیده است که دو سال از آن سودی در سه فرسنگی

سردار قاجار که از این پیش حکومت دشت لبوی ما فرست تا شهر را بدو سپاریم حاکم سلطه
 این مملکت را نیز اجابت کرد و سه وار با هشتاد و دوپ و جماعتی از سرباز و سوار کسب تربت
 داشت و او را به برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند
 او را پذیره کردند و اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاه بیانی باز گذاشت و آنگاه که
 حاکم السلطنه ترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفته یکصد و پنجاه تن پیاده و عرب و عجم را در پنج سکن
 فرمود و با جمعه اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و جمعه قلخان ترشیزی را با خود
 کوچ داد و بعد از رسیدن اسکندر خان تربت یعقوب علی خان که از نیمه سربازان ترشیز تربت فرآ
 کرده بود هم از آنجا بچولات گریخت و اسکندر خان سربازان را بقلخان تربت با جمعه قلخان ترشیزی
 بچولات شتافت و یعقوب علی خان را بطنین خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حاکم
 السلطنه از خضر کرد کوچ داد و بکنار سبزوار آمد و در آن مکان شهر را برایش قسمت کرد و فرمان داد
 تا سنگریزه آوردند و پارچهها حفر کردند و در آن مکان سبزهوار مصطفی قلخان تربتی با دویست تن سرباز
 بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق
 خدمت سپرد و اسکندر خان سربازان را تربت در بر دکتوبی مصطفی قلخان فرستاد که من طریق
 خدمت گرفتن تو نیز نزوات سالار را از خطه موکن و قلعه ارک را بمردم حاکم السلطنه سپرد
 مصطفی قلخان چون دکتوب برادر را بخواند خود نیز بفرستاد و داده با دکتوب یعقوب علی خان
 نیز حاکم السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن فرست تا ارک را بدو سپارم و حاکم
 بی توانی فرج الله خان سر کرده قبیله عرب را با مردم را ما مور فرمود تا شتاب زده بفرستند
 و در و چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرود گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفتنه بودند که هیچ
 از خویشان خبر باز نینداده و هیچ صلاخان پس سالار را چند سواران مردم خود را نیز آنگاه مردمان

نیای نبود و اما چون مردم قلعه را خود شش و خورونی بدست نبود و سرب و بار و و نیز اندک وقت
 پس از یک هفته بتوبت و انابت گرایند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعه گیان بخشایش
 فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان
 ترشیزی که در قلعه جغای جای داشتند چون این بشنیدند کس لطلب امان فرستادند و از
 شاهزاده آسوده شده قلعه جغای را نیز بکشودند و سلیمان آقای قلیجی از آنجا فرار کرده بسالار پوت
 بالجه چون جوین از لشکر بگانه پرواخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار سه پانلور با حکومت
 آنجا باز داشت و خود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت اما سال پیش دستی همی کرد و راه سبزوار پیش رفت
 بعد از ورود سبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیکلریگی و سپهر خود امیر صلاخان را در سبزوار بگشت
 و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از عیسان آن بلد را بکروگان با خود برداشته بجانب نیشابور
 کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار سپارگشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تابشهر فستق
 است لشکرگاه فرمود و ده روز در آنجا بزیست همه روز میرزا محمد خان بیکلریگی و امیر صلاخان
 و شاهزاده محمد یوسف بهراتی و سلیمان خان آقای قلیجی و جمعی دیگر از عیسان سبزواری با سواران جزا
 بیرون شده با قرا دلان سپاه رزم میدادند و شامگاه باز شهر می شدند و این وقت سجی خان
 تبریزی با سولر کلیائی و سه عراده توپ چهارده پوند و سه هزار تومان زر مسکوک از دارالخلافه
 طهران بر رسید و از کار داران دولت ساختمان المینائی را نشان مرتب می مرصع آورد و هر یک
 از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بشیرینی جدا گانه قرین مرحمتی ساخت و هم
 درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
 متواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم بهر چه حکم شود و اطاعت رود و هم درین وقت رسولی
 از تربت آمد که یعقوب علی خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بکنند

ثانی دولت روس و مردم انگلیس بجزه شود و موافق عهدنامه ازین الروم حدود اراضی
 دولتین را معین دارد و در چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر را
 بدر از کشید در ویش پاشای وکیل دولت آل عثمان بنحیه خواهی دولت خویش از طریق هند
 انحراف جست و بانخواستی مردم حبيب پرداخت و ایشان را بمواخات عزت و بی تحریر و اوله تفتن
 را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله سال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه شیره السلام
 ده هزار تومان بر خراج ایشان پیفزود و آنجماعت بدین شناعت رضاند و خود را کذب
 بد دولت بیگانه نمیتند و همچنان شش هزار تومان بر شهر حویزه خراج نهاد و هزار و دویست و
 و قریه که در ویش پاشا بدوغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میدشت کذب او را مدلل کرد
 و سبقت داشت وکیل دولت روس چیرگی و اگر نیز ویمس نیز سبقت کردند و خط و خاتم بر نهاده
 و هم درین سال طبعی بفرمان خان که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت بر حسب فرمان
 حکومت یزد یافت بعد از ورود بدان بلده چنان داشت که بقوت محمد عبدالله که شرح
 حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد ریاست کرد و لاجرم او را طلب داشتند پس عدنان
 خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استشارت او بیامی نداشت بر و ششماه کار بهنگون
 رفت تا کار داران دولت از آشفتگی امر یزد آگاهی یافتند و او را معزول ساختند و هم درین
 سال کار داران دولت سنازهاده خانلر میوزار که حکومت مازندران داشت طلب نمود
 بفرمانگذاری بزد و فرستادند و حکمرانی مازندران بشنازهاده مهدی قلی میوزار مقرر گشت
 و هم درین سال قرة العین خان گشت همانا این زن زردین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا
 صالح قزوینی است پدرش بکتان از اجداد نقی بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده است
 که او نیز فضل بکمال داشت و عشق ملا محمد تقی مجتهد است که صیت فضل و تقوی او در همه

را افلوطه و دهنگر قرار نشود در میان کوهی و بازار اسپ میبایست و فریاد بر میگشاید که مان
 مردم دلیرانه بکشید و دشمن راوقع و امید از ننگو نهی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد و دروازه
 عراق را بسته و سپاه خشم را از پس در شسته یافت از آنجا عیان بگردانید و بدر وانه دیگر
 شافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلالت از اسپ بزرگ آمد و بزخم بتریزین قفل در
 را بشکست و در کشود و بترشت و بجانب نیشاپور اسپ بر چهارند ساغان ایغلی با جمعی از سواران
 بفرمان حسام السلطنه از ونبال او ده فرسنگ بشافتند و گروان یافتند اما میرزا محمد خان بیک
 و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیجی و جماعتی دیگر از اعیان سبزواریان سیدی رفته
 بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بجزرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده و استیلاست
 را بیک خان تبریزی سپرد تا باکنده در بنجیر بدر الخلاف آورده بچوگانان شاهنشاه ایران سپرد
 اما حسام السلطنه بعد از فتح سبزواریه به بیع الشانی بجانب نیشاپور میسپارد اما مام ویرودی
 بیات را که هنگام آمدن فتنگی خراسان حشمت الدوله بحکومت نیشاپور باز داشت بود هنوز حکومت
 نیشاپور داشت و مردم سالار در آن بلد مدخلت نمیکند پشت با اینکه سالار و عزاوه
 توپ از چهار عزاوه توپی که خلیفه سلطان نیز دیک او برده بود به نیشاپور فرستاد اما مام ویرودی
 خان را بسیار بیم و امید او میدیدند و بجلد چون حسام السلطنه بد و منفری نیشاپور رسید
 اما مام ویرودی خان با استقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بپارد
 حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قزاق و اغنی گروهبی را بجز است نیشاپور
 فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را بشکرگاه آوردند شب عید نوروز سلطان
 شهر نیشاپور را بیکر متخلص شد و دیگر قصبهائی خراسان در جای خود مسطور میشود و هم درین
 سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر دیند و کند و با توافقی و کلا

و کلمه تعذبات بعد از انحطاط تاریخ وفات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزا سی قشام الدوله دیر و در و سیلاخور
 و ده ماه قبل از آن که شاهنشاه غازی و دواع اینجهان گوید کار و دران دولت شاهزاده خانلر
 میرزا سی قشام الدوله که اینوقت حکومت بهمان داشت طلب نموده مامور بفرمان گذار
 بازندان نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را بنیظام کرد و چون روز نهم شوال خبر بر ملال
 تحویل شاهنشاه غازی از اینجهان فانی بدو بر و بند بزرگان بازندان را حاضر ساخت و گفت
 آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بر بست و پادشاهی جوان بجای او نشست اینک
 ز آذر بایسان سیاهب دار الخلا و شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان داده و من این
 سفر بدان سهرم که ساخت کار از آنالایش حصیاست بدارم چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت
 شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانلقی حاکمی از حاضر شد بمحض بادشاه و تقدیم نمود پادشاه او قنلقی
 بزرگان بازندان بدین سخن بشادمان شدند و هر یک جدا گانه عذر گناه را عرض نمودند و هر گاه
 شاهنشاه نگذاشتند قشام الدوله این جمله را گرفته ایغار کنان تا بدار الخلا و مله این براند
 و از آنجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه وین قزوین مقبیل شده
 سلطنت قرین بهروزی و بهمنت گشت و بملازمیت کاب تا بمنزل کرج کوچ داد و از آنجا
 بر حسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزد و در یافت و بی اینک بشهر طهران در آید بجانب
 یزد و در شتافت و بصوابید کار و در داران دولت یکصد تن سوار چلبیان و سی سوار قوت
 ملازم خدمت او شد بعد از و دیر و در و بیرون آن بلده در باغ شاه فرو داده و روز سیم از دیماه
 حوزة قلی جماعتی تا قریه فیال که یکدو تیر بر تاب با باغ شاه بزیادت مسافت نداشتند و بتنه
 و مویشی مردم آن قریه را منسوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در شیم قشام الدوله

ایمان و مصداق پرانده است و این دختر نیز با اینکه رویی چون تمر زلفی چون مشک از فرشت
 داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات قرآنی با خطی وافر و از سوء قضا شایسته
 طلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بیشتر
 مانع شریعت بود بدست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را بشکاح نزد
 مرد و فرض استجاب کرد و اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند خویش و پیوند او را به بود
 و از کمال سبق هر پنداره را ماه پاره میدانستند بار ادبی عاشقانه شمع او را پر وانه گشتند گاهی او را
 بدردلجی و وقتی شمس المصطفی نام نهادند و عاقبت بقره العین لقب یافت مجلس خود را چون مجلس
 محروس پیراسته میکرد و تن چون طاد و سببش آراسته میشد و پیروان باب را حاضر
 کرده بی پرده برایشان در می آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان شتی از بهشت
 و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرعی بکمال بیاد آنگاه میگفت هر که مرا مس کند جز
 آتش و دوزخ بروی حیره نگر و مستمعین برپائی میشدند و بیای سر بر او میفرستند و بیای او را که
 بر یا قوت ربانی افسوس میکرد و بوس میدادند و پستانهای او را که بر نارستان و برنج میخورد و چهر
 میسودند طالع محمد تقی نعم او چون کردار نا بهنجار او را افسوس کرد و از در طرد و منع بیرون شد و قرة
 العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل نعم خویش نیز فتوی
 دادند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز مقتولش ساختند
 از کمال زهد و روح که او ببلود در میان جماعتی از مردم بشهید ثالث لقب گشت اما قرة العین
 از پدر و شوهر جسم رسته موافقت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرد
 با اصحاب خویش راه برید و از و ایمان باب بود چنانکه در جانی مذکور خواهد شد و بعد از سال
 میرزا احمد شاطو که چند گونه خط را نیکو می نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوة و السلام گذشت

و شطارت بود و بایز رگان بختیاری نیز مرافقت و موافقت داشت هشتام الدوله در بیجا
 دور و دیند و گزند او را از دور اندیشی دور داشت لاجرم او را بحکومت باجلان فرمان کرد و
 تشریف داد و باقر خان و کسب خان و علی محمد خان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان
 بعد از بیرون شدن از شهر بر جبارت و شرارت پیفز و دند زیر که اخذ خلعت و اجازت مرا
 را از ضعف حال شاهزاده شمر و نداشتن روی یکباره کار حومه شهر آشفته گشت این شیفتگی
 خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه بر شورانید حاجی رحلن که لیکن از خویش و ندان حاجی ملا احمد
 مجتهد بود جمعی از شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردم را از این مخالفت
 شاهزاده تحریر سبی کرد و شهنشهر را ناخود گشته محبوس نمود و بعضی از منال دیوان را از اعمال
 احتشام الدوله گرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود و پیش
 و غضب بزال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب دست نبرد
 لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بجایهای خویش رفتند
 و آنجماعت که آتش این فتنه را دامن سبی زدند معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ حیلست
 آلوده مبارزت و مقاومت گشت ناچار صبحگاه عذر خواه گشته خویش آمدند و چندان پیش
 و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند

تجویز حید مبارک شاهنشاه مبرور از دار الخلاف طهران بدارالامان قسم
 ازین پیش مرقوم افتاد که حید مبارک شاهنشاه غازی را که در این دولت از قصر محمدی
 داده و در باغ لال زار بقانون شریعت نهادند چون شاهنشاه منصور بدار الخلاف درآمد و برخی از
 امور را بنظام کرد و روز دوازدهم شهر ذی الحرام خویش را بیای لال زار و دست و بزرگان
 ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند نگاه شاهنشاه بفرمود و حید مبارک محمد شاه

تاریک شد و بنیوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند بر پشت و چون برق و باد شتافت
 جماعت حسود را دریافت و همدان کرمی که از راه برسد پنج تن از ایشان به نهم گلو ز تفنگ
 با خاک سپست کرد مردم حسود چون این گزیدند مویشی نهوی بگذاشتند و طریق فرار برنشانند
 فیلی از این است که بر فراز ارجی برود و در کوتاه نمودند و از جانب دیگر نصر الله خان و ابوالفضل
 فایده رحمتان که همه عمر لغارت باز رگامان روزگاری بودند بنیوقت که خبر ورود و هشتم الدو
 را بدستند در قلعه ده کرد و سیل خور که معقلی متین بود جای کردند و نام از شاهزاده نبرد و چند
 هشتم الدو را از در رفیق و مدارا کرد و بر استکبار و شکاف ایشان افزود و گشت ناچار در تسخیر
 قلعه و تدبیر ایشان بکشته شد و از برود راه برگرفته دلی خان سرتیب را نیز با جمعی از سربازان
 ملازم رکاب ساحت و طی مسافت کرده قلعه ده گرد و احصار داد و نصر الله خان نیز از بیرون
 قلعه نگرسی چند کرده بهدافت بیرون شد و شاهزاده بنیوانی فرمان یورش داد و
 سربازان حمله افکندند و همچنان ترکناز بسنگ او در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
 جمعی از سرباز مقتول و گردی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسم خان و نصر الله خان قلعه
 کیان را پامی صطبار مغزید و آن دروازه که دروازه لشکرگاه بود بکشوند و بجانب جبل گریختند
 پس شاهزاده بقلعه در رفت و روز دیگر قاسم خان و نصر الله خان را با کنده و درنجیر بشهر و دادند
 و از پس آن جمعی از مردم بپراوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی بیرون بودند در محال برود و نهیب
 مجتازان و غارت باز رگامان روز سپردند و هشتم الدو را جماعتی را بدفع ایشان فرستاد و
 بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر برود و آ ورنه پس نفرمود
 دو تن از ایشان را عرضه پاک ساختند و دیگران را مثل کردند و همچنان چون افراسیاب خان
 با جملان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال برود و آ غاز ترکنازی نموده و مصدر بسید

انجن بودند چنانچه علی خان با خود اندیشید که اگر حکم حصار میرزا عبدالحسین را اظهار کنم چون
 بی اجازت کار و لران دولت در این امر مبارزت نموده بمنجا شود و یکباره این شهر را
 برشوراند واجب شود که سپاهی بدینجانب مامور شده جماعتی را تهاه سازد و لاجرم بنزدیک غلخانه
 و آقا سید محمد امام جمعه صفهان چنین کشتوف داشت که کار داران دولت فرمان کرده اند که میرزا
 عبدالحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه بگیرد و روز دیگر مردم را
 در عمارت چهل ستون صفهان انجن ساخته این حکم را بر ایشان القا کرد و امالی آن شهر را آسایش
 و آرامش داد و بعد از هفت سبیری امام جمعه رفته میرزا عبد الوهاب را بجانب دار الخلافه کوچ
 داد و هم در میسال چون خبر آشفتنگی کرمان و بیرون شدن فضل علیخان چنانکه بدان اشارت
 شد معروض کار داران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را با اتفاق علیخان و ابراهیم
 خان پسرهای عبد الرضا خان نیرودی مامور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود
 بکرمان تخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش می خواست چون یخبر بعرض اولیای
 دولت رسید بران شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان بر نشاند پس مشور حصار افت
 و او نامه منزلی کاشان برانند و در اینجا مشور پادشاه بدو رسید که با اتفاق علیخان و ابراهیم خان
 سفر نرو کند و محمد عبد الله و دیگر شهر را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق نیروداشت
 و ابراهیم خان که در آن شهر پیر بر پدر قوی بکمال داشت از پیش روی تا ختن کرد و بسیار
 کس از شهر را گرفته محبوس بداشت محمد عبد الله چون قوت درنگ داشت بنجاده حاجی
 محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده
 گشت و از پس آن شهاب الملک نیز رسید و بیم در نیرود نظام مملکت راجع با حکومت
 راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم پوشیده با صلاح امارت خویش روزگار میرود و

پادشاهان درگاه برگزیده بر سر دوش حمل می دادند و شکر می باریدند من بنده تو انم
 گفت که بر زیادت از دیگر مردان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت اورا با تصنیف چندین ابواب
 التواضع گفتمت بالجمله شاهنشاه منصور پیش جنازه پدر می کرد تا از باغ لاله زار بدر شد آنگاه چنانکه
 پادشاهی با سپاهی کوچ دهد آن حبیب مبارک را بدارالامان قم تحویل کردند و روز چهارشنبه پنجشنبه
 و شنبه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیها السلام باین سلطنت و قوانین شریعت بنجا کشید
 وزیر و مال فراوان بققر و مساکین بذل کردند اللهم صل علی النور و اشهد و سلطانه فی خطایر
 المحور و هم درین سال بر حسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمان خان خانان حکومت صفهان
 یافت و میرزا عبد الوهاب گستاخ مستوفی وزارت او منصور شد بعد از ورود ایشان به صفهان
 میرزا عبدالحسین سر رشته دار صفهائی که در آرزوی وزارت آن بده روزگار میگذاشت
 با میرزا عبد الوهاب از دعا و عبادت و مبارات بیرون و روی دل خان خانان نیز با میرزا
 عبدالحسین بود ازین روی که اورا از کار داران دولت مثالی بدست نبود در فرمان
 برادری خان خانان خصوصاً بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت
 صفهان را از شاهنشاه منصور بشور داشت بدین دولت سرور نمی آورد و در پایان امر میان
 ایشان کار بمقابله و مقابله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعدا و جنگ
 نمودند چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابید میرزا آقایی خان همیر نظام
 چهره را علی خان زنگنه را مامور فرمود که سفر صفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت
 وزارت بپذیرد و میرزا عبدالحسین را بدهگاه آورد چون چهره علی خان وارد صفهان گشت
 بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و کشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازار گمان
 حشرات خویش را استوار بستمی در گرد میرزا عبدالحسین و نیم دیگر نزد یک میرزا عبد الوهاب

روز بیست و چهارم و پنجم الحرام از دار الخلاف طهران راه برگرفت و بعد از دو دو با صفهان
 حلی چند با عیان و عمال فارس نگاشته هر کس را جدا گانه بکاری باز داشت هر روز چهار و پنجم
 محرم از صفهان بیرون شده کج بر کج تا مشهد مرغاب برانند و در آنجا ایل بگی قشائی برادر
 و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و این منزل تا بشیر از اکثرت کل دلاسی و شدت برف
 و سختی و سردی و بوی از صحت افرادان طی مسافت کردند و روز نهم شهر صفر الظفر شاهزاده
 بهرام میرزا و در شیراز گشت درایت نظم آن ملکات برافراخت و از هر کس مالی و ثروتی بنب
 و غارت رفته بود با ستروا برداشت و میرزا انیم پسر محمد کیمخان سردار نوری را که منصب
 توپسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد و این وقت
 میرزا خان مکرری که اکنون سردار کل عساکر منصوبه است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود و
 بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر همیل خان سرهنگ با فوجی شتائی مخبران و محمد
 صالح خان سرهنگ توپخانه با یکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یا در سمنانی با جماعتی از
 سردار سمنان و دوازده عزاوه توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که
 کارداران دولت انجامت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت و بنده مشول
 او با حاجت مقرون افتاد و بهم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود
 باز دارند و قراول گمارند که از شهر شیراز بکلی از سرای خود بیرون نشود و بهم دین سال نشان
 طهاسب میزای سوید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
 مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضیلتی عهد فزونی داشت مأمور بفرمانگذاری گردان آمد
 و بعد از درویشان بلده فرمان کرد که طاحسین پسر طاحی محم که صدر آن همه شر بود و چنانکه
 سر قوم افتاد و در آن شهر نماند و بسیار کس از مشران نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

مفتی نیز معروض کارداران دولت افتاد و او را بدار الخلاف طهران طلب کردند و بدین گنا
 و دیگر عیاینها بمیلانی و روم بمجا در تسلیم داد و هم دین سال بر حسب فرمان شاهزاده و در
 شیرمیز که جو دتی با جلالت انباز و فضلی با بنبل همساز داشت مامور بکومت خوزستان لرستان
 و بختیاری و نظم اراضی چیب در اهر مرکز گشت و سلیمان خان کرجی برادرزاده منوچهر خان
 مستمده که ملقب بسهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منصوب شد پس بدین
 سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و کلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یک فوج سرباز فریدن و
 چهار محال چهارصد تن سوار شاهیسون و چهارصد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان کاک
 و دوست تن توپچی و دشت عراوه توپ و قورخانه لایق در عشرت اربع الاول از دار الخلاف
 خیمه بیرون زد و دشتین باراضی کمره و کلپایگان و سوار و چهار محال فرید و عبود کرده و پرتنه کاز و شمر
 بختیاری آن و می او بود و قلع فتح فرو و مردم شیراز و شکیب ساخته بخر را خود عرضه نهاد و داشت و چاکر با کمره
 و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که رهنمان از بهر خود معقلی میداشتند با خاک
 بست کرد و قلعه اژدها و حن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود و بالجملة
 شاهنشاه چمن نگباران و بهمن را لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی خبر داد و از انجام آنکه لرستان خست
 چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم دین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی تحریر و
 در میدان ضرغامی و لیر بود مامور بکومت فارس گشت و میرزا افضل الله نصیر الملک وزارت کمال
 یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد رکنان سوار نیز بر حسب حکم پسر سفر شیار کرد و چون
 محمد علیخان ایملانی قشقانی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مرحمت با خان
 خویش نداشت این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت امر اخو پستاد آمد
 و ایملانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره طاش

بیکسوی کردند آنگاه برشوریدند و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا اتقی خان را از وزارت خلع
 فرماید یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید و هم آواز در میان سرباز خانه غوغا بر داشتند و
 و فریاد استغاثت برافراشتند میرزا اتقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیل که در دماغ
 او بود محل این جبارت نتوانست کرد و چند کس از قفای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن عجم
 را بقتل و نهیب و اسر تهدید کرد و سربازان از کلمات او کبابه بیچاره شدند و چنان دستند
 و اگر از یکدیگر گناره گیرند یکتن زنده نخواهند بود از بیم جان رایت اتفاق افراشته کردند روز
 یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدیگر بان غوغا بر داشتند
 و گفتند تا میرزا اتقی خان را از مسند وزارت فرو نکنیم از پای نخواهیم نشست و از قورخا
 چند محل گران بسرباز خانه تحویل دادند و از وقت و عطف فراوان نیز فراهم نمودند و در روز
 دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا اتقی خان را از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر نتوانند
 عرضه هلاک دو مار سازند پس تفنگهای خود را با سرب و بارود بینداشتند و گفتند هرگز
 شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بزل جان مضایقت نکنند یکتن
 نبرای بنحو پادشاهت و دیگر اینکه بی کمان میرزا اتقی خان اگر زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت
 اکنون اگر ما را وداع جان گفتن واجب افتاده همه آنست که میرزا اتقی خان را مقتول سازیم
 و بدست پادشاهت شویم این گفتند از سرباز خانه میرزا اتقی خان را راه برگرفتند از سن
 سوی میرزا اتقی خان چون مردم از جان گذشتند را دشمن جان خویش یافت هر سان که
 گشت و بفرمود تا مردم در سراسر بام خانه را بجز است بایستادند و چون سربازان راه
 نزدیک کردند و تن را بر زخم گلوله از پای و آوردند اما سربازان اگر چه قوت آن داشتند
 که بسرای میرزا اتقی خان در روز دهاشمیت خوابه پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشتند

همگی را در کنده در بنمیر کشید و پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت وزدان و راهزنان
 بر داشت و طریق کار و انیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
 چند آنکه در آن مملکت فرمانگذار بودند و مال و دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود
 و رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد و خاصه نیک
 ایرانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت و هم درین سال چون روزی چند از جلیس شاهنشاهی
 ایران سپری شد و کار صدارت عظم بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد ملک ایران بحسب
 تا قوای سپاه و بزرگان درگاه بآگاه خاطر باشند لا جرم او را بشرف مصاهرت قرین غلام
 ساخت و خواهر خویش بار و زحمه بمیت دوم شهر بیع الاول با او عقد بست و شب چهارشنبه
 چهارم ربیع الثانی او را بهرامی میرزا تقی خان فرستاد بدین حساب که با خانواده سلطنت حاضر
 کرد تمامت شاهزادگان و بزرگان و از نرم گردن و فروتن شدند

شورش سر بازان بر میرزا تقی خان و رفتن او بجناب عظماء الدوله

و هم درین سال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف و آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر
 آذربایجان را خاص خویش میداشت با ستمها برادر بکبر و تمیزی دیگر در سرشت لشکریان از
 خشونت طبع و سورت خوی او رنج و شکنجه بودند و هم داشتند که در نبرد امیر نظام از برادرانش
 آوردند اما قریب نواست و نکایت کردند بمعنی را در دل می نهفتند و نمیگفتند و درین وقت
 که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقایق و فوج قراجه داغی و دار الخلافه
 سر بازان را که جادداشتند چند تن از شاخه گان درگاه که با امیر نظام از در خصوصت بودند
 سر بازان را در محضیان با او عهدستان ساختند تا متفق الکلمه سر از فرمان برمان بر ماقتند
 و نخستین صاحبان مناصب مانند سر تریب و سر تنگ و یا در و سلطان را از میان خود

تواند ساخته کرد که طریق خودمندان بدانند و بخنجر برانند تا این مردم هر سنده را سخن او بشنود
 افتد این قزو بنام عباس قلی خان والی که نسب بابا ابراهیم خلیل خان قزلباشی جوانشیر میر سنان پسر
 آملیس عباس قلیخان حاجی علیخان حاجب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجف قلی خان
 و نبلی را برداشته بسیر باز خانه در رفت سر بازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباس قلی خان
 بایشان گفت که هرگز راست نباید که یکتن با پنجه ارکس بجای سخن کند صواب آنست که از هر
 فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانند تا سخنان مرا اسعنا نمایند و بخنجر پاسخ گویند
 لاجرم حاجتی از میان ایشان برزد و وصف برزد و عباس قلیخان گفت هیچ دانسته اید
 که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند همانا پنجه هزار کس
 برافزون در جنگ روسیان و تبر و خرمان و افغانستان بدل جان کرده اند تا
 نام خویش را در تسمت امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شمار در بیفرمانی بیرون
 شده اید بر پادشاه واجب میشود که شمار لغو ضعیف سازد و جهان را از وجود شما بیرون و از
 سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله از مردم دارالخلافه و عراق پنجه هزار کس انجمن
 اند و در دفع شما همت و همتانست زبانی ویر برنگذرد و شما تهاوت شربت هلاکت بشوید
 و زنان و فرزندان شما بعباد عذاب در افتند و نام بند اندر بایجان با این نام سپاسی شما
 شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آوازه گردند سر بازان گفتند باید بر پدر و در راه دولت
 جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان بر کف نهاده ایم اما نتوانیم بر خط و غضب
 میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن رحمت و محنت از بر او دیده ایم ظاهراً میم زیرا که هرگز
 جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و بسوی ما نگردان نخواهد شد عباس قلی خان گفت این
 را بے بصواب نیست همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی و

از بیرون سراسی بایستادند و فریاد می افراشته کردند از بهر آنکه شاهنشاه بر ایشان چوینا
 و میوه قتی خان را از عمل عزل فرماید و بعضی از مردم نا محرب که حسن و قبح امور را ندانستند بامیرزا
 قتی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه و امن زن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده معرکه
 داشتند که از برای میرزا قتی خان شکری بزرگ را مقتول نتوان ساخت صواب آنست
 که او معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملک عجم در خشم شد و فرمود بهمان مروجی
 که مرده بوده بود و میخواستند اگر مرده من بخوابم سرایان میرزا قتی خان را از مکانت بخواب
 ساقط سازم خویش من را از اوج سلطنت باطل کرده باشم پس هر روز عزل و نصب
 چاکران من بانتظار لشکریان خواهد بود بهمانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم بردخت و
 دامن خشم خویش را آلوده چنین بخواهم حست و بنوقت میرزا اما خان اعتماد ولد و که خیرخوا
 پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا قتی خان را درین سیل مخافت آفتی
 رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را باتباع بگذارد و اگر از مصدر خلافت نشوری بر
 عزل میرزا قتی خان صادر شود از خشم سلطنت چیزی بکا بدلاجرم هم در آن شب که شب
 سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده
 بخطر و حر است میرزا قتی خان برگاشت و او را بروشته بسرای خویش آورد و مردم شهر را
 اعلام نمود تا وضع و شریف و عالم و عامی بچین شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و
 آتش را بخطر و حر است اوپای بر دارند بآدان که تا مست بزرگان و امر و انجا بچین بودند
 سخن بر این نهادند که این سرایان چون گوشت اندازد و انباشد که ایشان بعضیانی که کرده
 اند کفر میکنند و مرده و خط و غضب پادشاه گردند و شرعیت کرم و حسان صواب آنست
 که خاطر برسان ایشان را از وحشت و وحشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و نیکار کسی

شرح حال ملا حسین شبرویه وطنیان جماعت بایده و مقامت ایشان می‌نماید از آن بگردد لشکر
 ملا حسین یکتن از مردم شبرویه است در آغاز زندگی بکسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول
 روزگاری گذشت و آن نیز و گذشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انبیا نشود و سامان خود را
 کند لاجرم از پی چاره هر روز رانی میزد و حلیتی می‌نگیخت درین وقت اورا سمیع افشا که میرزا علی محمد باب
 از پوشهر بشیر از سفر کرده و بقانونی جدید و شیرعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته پس بتوانی
 از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده بهمانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد
 و آئین او را پذیرفتا رشد اگر چه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام
 الدوله مأمور بود که در سراسر خود شمس کند. در بر وی آشنایان و بیگانه فرود بند را با بلای نهمة آسود
 نمیزبست و لاقبل خود بهر شهر و دیار مردان خود را کسب میساخت و مردمان را بکیش خویش
 دعوت مینمود و طلب بعیت میکرد ملا حسین را چون بگفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش
 استوار شناخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر و دیه در آید و مردم را
 بسوی او دعوت نماید زیارت نامه که از برای زیارت امیر المومنین علیه السلام خود تلفیق کرده
 بود بدو سپرد و همچنان تغیر سورۃ یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان
 بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد ملا حسین باین برگ و ساز
 از شیراز در تگناز آمد و طی مسافت نموده وارد صفهان گشت و در اینجا ملا محمد تقی هراتی را که
 یکتن از قتها بود و نفیعت و او را یکی از پیروان باب ساخت چنانکه در مژ و محراب بی پرده
 از جلالت قدر باب سخن میگردد و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوٰه و السلام
 ستایش مینمود و همچنان منوچهر خان مسمی الدوله که آنوقت حکومت صفهان داشت بکلمات
 ملا حسین باب را مردوسی زاهد داشت و گفت تواند بود که امام غایب را وی نمایب باشد

هرگز وزیر سی اختیار نکند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی محنتی قضیت می دهند شما ازین در هر شهر
 میباشد و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نمایند بر ذمت من است که محل او را از
 پشت شما فرو نهد و او شما را بدید بالحدیله سر بازان را مطمئن خاطر ساخت تا بیکبار جنبش کرد
 و پیشوای بنو افتند و بگروه بنزدیک میرزا اتقی خان راه برداشتند و بدر سرای میرزا آقاخان انصاری
 الدو آمده بر صاف شدند نخستین اعتماد والد و له میمان ایشان آمده از در بهم و امید سخنی چند کرد
 و انگاه میرزا اتقی خان بدر سرای آمده ایشان را دیدار کرد و سر بازان از در عذر و پوزش پیروز
 شده آغاز زاری و ضراحت نمودند میرزا اتقی خان عذر آنجا محبت پذیرفت و گناه ایشان
 را معفو داشت از پس آن میرزا اتقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
 سر بازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود قوت حشمت
 اعتماد والد و در جر است میرزا اتقی خان و محمود نیزان چنین فتنه بزرگ سرزد و ضعیف و شرف
 سخت غلیم گشت و عظمت او در تمام بلدان و احوال ایران شایع افتاد و این بهتر بزرگ نزدیک
 اهل دول خارج و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او برانی استوار گشت
 بالحدیله بعد از او و میرزا اتقی خان بسرایی خویش بیوفانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان
 کرد و اسمعیل خان فرزندش را که در تبعید این فتنه بی مداخلت نبود ما خود داشتند و معادل
 پنجاه هزار تومان از او بعد از رفع حساب افتد نمودند و او پس آن بر حسب فرمان آقا بهرام میر
 دیو انخان را بدست چند تن از جوانان داده و از کربان شایان نمودند و حکم بتوقف آن بلیده
 فرمودند میرزا نصر الله و بیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم لیکن داشت باز روی صد
 و عظیم و در کار میگذشت هم فرمان رفت تا او را از قم بکربان شایان تحویل دادند و امر با قاست
 کردند

تن را بنجر اسان طلب داشت تا از انجا دعوت خویش آشکار کنند و خود میتوانی از طهر
راه برگرفت و از انجا سفر خر همان نمود و بعد از ورود شهر مشهد مقدس در بلاخیان بان
ساخت و باغواهی مردم پرداخت ملا عبدالحق یزدی که تلمیذ شیخ احمد حسامی بود
و در توحید خانه صحن مقدس صاحب محراب و مینر بود باغواهی او از اتباع باب گشت
و در فراز مینر چندی که با شیخ انور مینوتی داشت گفت و نیز ملا علی هفتر مجتهد نیشاپوری
که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتیب ملاقا ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشاپور گفت
نامنر اول پر داخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت حکما شهنش آید و غوغا برآورد
و صورت حال ایشان را در حمزه میرزا بگفتند حمزه میرزا این هنگام و چمن او گماند چون شیخ
فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر نگاه کنند و هر کس از مردم مشهد که
او کرده چنانچه از و میترسی بخوید و باب را لعن نفرستد قرین عذاب دارند لاجرم ملا
علی هفتر را از نیشاپور مشهد آوردند و او میتوانی مسبی را مدبر مینر صعود کرد و بر میرزا علی
محمد باب اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند
و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالحق مهرب کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم
مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسیارند و با من مناظره آغازند اعمال شما را ده چون این کلمات
باشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سکر خویش آفا کنند و این
عزالت را موجب سلامت شمارد و ملا حسین را بر داشته بشکرگاه حمزه میرزا بردند و شایسته
بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه مرواده بسیار
بیود تا آنگاه که مردم مشهد بر شوریدند چنانکه مذکور افتاد پس از لشکرگاه را رانند راه مشهد برگشت
و در باب قدرت که یکسوی شهر مشهد است فرود شدند مردم آن بلده او را از ورود شهر دفع دادند

بالجلید ملا حسین از صفهان بکاشان آمد و در اینجا حاجی میرزا جانی که کیتن از بزرگانان کاشان
 بودند و عقیدت ارادت بدو پیوست نگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد لیسر حاجی ملا احمد
 نراقی که امر فرد علم و عمل از تمامت فضلاء ایران برتری دارد و مورد کرد و تفسیر سوره یوسف
 و زیارت نامه که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب داعی گشت حاجی
 ملا محمد آن کلمات را برخواند و غلطیات آن را باز نمود ملا حسین گفت باب میفرماید که نحو گفتار
 که کرده بود و او را تا اکنون منقید و محبوس داشتند من بشفاعت او بر ختم و او را از قید و بند
 آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را محمور خوانند معذور باشند و از کلام
 محمد بانگ برآورند که چندین پیروده سخن مکن نخست آنکه بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت
 آوردن کاری با غلط کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این قلم است که با راست سخن کند او حجتی
 روشن باید بدین مضرخفات لا طایل و ترشایجا حاصل بغایت مرام و اصل نتوان شد و ملا
 حسین را از پیش براند چون هنوز دعوت او از نیابت باب برزیادت نبود و افرون ازین
 بر رومع او فتوی نکرد و بالجلید ملا حسین از کاشان بدارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران
 متوقف گشت و روی دل چند تن از عامه را که مترتبه بهج و رعاع داشتند با خود کرد و
 کتابی از باب بشا بنشاه مبر و محمد شاه حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حکومت
 مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شمارا بزرگ خواهم کرد و دول
 خارج را در تحت فرمان شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
 او را اظهار کرد کار داران دولت او را تهدید فرستادند که از اینگونه ترساکت لب به بندد
 اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را پدر و کن ملا حسین چون کار بر مرد
 نیافت خطی بجای محمد علی پادشاه فرستاد و مکتوبی بقزوين از بهر قرة العین کرد و در

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند گس فرستاده او را از راه بشهر بم دادند
ملاحسین چون راه ورود شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده بقره حسین
در آمد و ملا علی حسین که بادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب مازندران
بسیار گشت

رسیدن ملاحسین بشرویه مازندران و فریقین مردمان را از بهر عصبان و طغیان
حاجی محمد علی بار فروش میبگام که یکی خادم سراسی حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بمکه
شد و بلوغ رسید یکچند روز کار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول پس
برود و نیز زروال چندان میندخت که زیارت مکه متبرکه که بروی واجب افتاد و سفر مکه پیش
داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی بابا دو چار گشت و با او چند مجلس سخن کرده شیفته
کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر مکه
روانه مازندران شده در بار فروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملاحسین در خراسان
از قبل باب داعی شد کتبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان بگیرد تا در
اظهار دعوت به دست شویم و کار بر ما داریم حاجی محمد علی بتیوانی سفر خراسان را تصمیم نمود
و بعد از ورود و بمشهد اتفاق ملاحسین کاری کرد آن هنگام که کار ملاحسین آشفته شد چنانکه
سر قوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روان گشت و از آنسوی قرة العین
که شرح حالش از پیش شرح رفت بعد از عراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر
از قزوین با فوجی عاشق و باخته باهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت
که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسد و با قرة العین یکدیگر دیدند
و در دو چند گشت مجلس از اینگاه بگذرد و اخته پیشا مدت نبشتند و در وایح دین میرزا علی محمد باب

ناچار بجانب نیشابور سفر کرد و در آنجا جمعی از مردم عامه را با خود یاد کرد و راه سبزوار برداشت
 و سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دغل و خج اصحاب او را بسجاء
 گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و بطرف میامی رهسپار گشت نخستین تقصیر یا رحمت
 رسید آقا سید محمد که در یار جمند نماز جماعت میگذاشت او را و اصحاب او را بسببی خویش
 از بهر ضیافت و دعوت کرد چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان ضیافت
 خانه غلیان و قهوه در آورند ملا حسین و امن در چید و حکم بحرمت غلیان و قهوه رساندند
 جاسخن ملا نعم در افتاد و بدعت باب و شرعیت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف
 آقا سید محمد شمشکین شد و گفت من شما را نجس دانسم میدارم و پرنیز از مجالست شما را واجب می
 شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در دوفر سنگه
 یا رحمت بقریه خان خودی درآمد در آنجا ملا حسین ملا علی باو الحاق شدند و طریقت او را بحق
 دانست پس از آنجا بمیامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقف نمود و سببش تن از سر
 میامی را با خود متفق ساخت و با علان کلمه دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا
 برداشتند و با او از در مخالفت و مبارزت بیرون شدند و زینوقت ملا حسین را نیز چون عدو
 بود بدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرو پیش رفت
 و بعد از ورود در آن بلده بسببی ملا محمد کاظم مجتهد شاهرو درآمد و او را بکلیش خویش خواندن
 گرفت ملا محمد کاظم از اصفاسی کلمات او که با شریعت غرض بیهوشی تمام داشت بر داشت و
 زبان بدش نام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فرار برده بر سر او فرود آورد و بفرمود
 تا در زمان او و اصحاب او از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات شاهنشاه قازی در آن
 اراضی پراگنده گشت و این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرو و سفر بسطام نمود

جماعتی ساخته کاشیده برایشان تا ختن بزدند و احوال و افعال ایشان را بنهب و غارت
 برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قمره العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 بار فروش گرفت و قمره العین در اراضی مازندران با جمعی از ولایتگان خویش دیدید
 همه عبور کرد و در انخواهی مردم چند آنکه توانست همی پنج بر دانا حاجی محمد علی بعد در و دیوار
 فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان هفتانمود و دوستان خود را آگاهی داده انجن کرد و
 پس اندوژی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرو شدند
 و بدعوت مردم پر دخت هنوز هفته برگزیده بود که سیصد تن از مردم بار فروش طریقت
 باب گرفتند و طریق او را صداب شمرند ازین حدیث عموم خلق را وحشت و وحشتی تمام
 در خاطر راه کرد و خبر انجماعت از افواه سایه گشت سعید العلماء و دیگر علمائے مازندران که یکید
 ایشانرا از بهر خود بر زیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حر است خویش برگماشتند و
 صورت حال را بکار داران دولت و سرکردگان مازندران برگماشتند شاهزاده خاخر میرزا که
 هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی نگذاشت و کار گذاران او درین امر مسامحتی
 کردند و جماعت با بیه از بار فروش بیرون شده و سواد کوه جایی کردند و بعد از کوچ دادن
 خاخر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببار فروش نمودند سعید العلماء در پیجم شد
 و بعدا سقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاد را
 با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عمیل و شتاب طی
 مسافت گرفت و بعد از در و دیوان بلده بمنزاعه انجماعت رده برگشید با الجله در
 سر میدان بار فروش نیزان جنگ و جوش شتعال یافت و بازار قتال و جدال بواسطه
 گرفت از دور به سوزگ و آهنده آلات حرب ضرب کردند و ضایع و مایه

را می زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بے پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برگشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت ایان اصحاب این روزگار ما از ایام قدرت شمرده میشود و امر در تکالیف شرعی یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و شتا و صلاوات کاری به پرده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعة را فرود گیر و دین او یان مختلفه را یکی کند بتازه تاثیر عتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت و ولایتی خواهد نهاده و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق ردی زمین واجب نیست
گشت پس امر در رحمت پیوده بر خویش و مادرید و زنان خویش را در مضاجعت طریقی
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که دین امور شما را اعتقابی و نکالے
نخواهد بود چون این سخن پهای بر مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگرم بیان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت انشا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب ردی
کاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مسکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و یکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند از این سخنان
شاد و خاطر شده یکباره سر بیدینی بر آوردند و عمل شریع را از گردن فرو نهادند و آنگاه حاجی
محمد علی با اتفاق قره العین راه مانندان برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
اندک دل در قره العین بست و او را نیز میزبانی نمود و عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محل می نشستند و آن ساربانانی که مهده شتر را داشت شعری چند انشا و میگردیدین
شرح که اجماع شمسین قرآن قمرین است و این اشعار را با ننگ حدسی تختی میکرد و وطنی مسافت
مینمود و یکی از قرای هزار جریب با اتفاق قره العین بحام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجت سپرد مردم هزار جریب چون این بدستند و از عیدت و کیش ایشان گویان

جماعتی ساخته کار شده برایشان تا حقن بر دهنده و مال و انتقال ایشان را بنهیب و غارت
 برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 بار فروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از ولایتگان خویش دیر بدید
 همه عبور کرد و در انخواهی مردم چند آنکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد در دوبار
 فروش خبر رسیدن ملاحسین را از خراسان هماغه نمود و دوستان خود را آگاهی داده انهن کرد و
 پس از دوزی چند ملاحسین از راه بر سید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرو شد
 و بدعت مردم پر دخت هنوز مفتی بر نگذاشته بود که سیصد تن از مردم بار فروش طریقت
 باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دشت و دشتی تمام
 در خاطر راه کرد و خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلماء و دیگر علمائے مازندران که یکید
 ایشانرا از بهر خود بر زیادت میباشند جمعی از تنگنکیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
 صورت حال را بکار داران دولت و سرکرگان مازندران بگذاشتند شاخه خاخر میرزا که
 هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی گذاشت و کار گذاران او دین امر مسامحتی
 کردند و جماعت بابتی از بار فروش بیرون شده و رسوا کرده جای کردند و بعد از کوچ دادن
 خاخر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببار فروش نمودند سعید العلماء در پیچ شد
 و لبیا سقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاور را
 با سیصد تن تنگنکی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عمل و شتاب طی
 مسافت گرفت و بعد از درو و بدان بلده بمنزاع آنجماعت رده بر کشید باجمعه در
 سر میدان بار فروش نیزان جنگ و جوش شتعال یافت و بازار قتال و جدال در واسه
 گرفت از دور دیر بجنگ درآمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند و میانه دو روز

را می زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قره العین منبری در انجمن صحاب نصب کرده
 بے پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برگشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با موان نمود
 و گفت بان اصحاب این روزگار ما از ایام فقرت شمرده میشود و امر در تکالیف شرعی یکباره
 ساقط است و این صوم و صلوة و شتا و صلوات کاری پیروده آنگاه که میرزا علی محمد باب
 اقلیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
 در میان امت و دینی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق ردی زمین واجب خواهد
 گشت پس امر در رحمت پیروده بر خویش وادارید و زمان خویش را در مصاحبت طریق
 مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که دین امور شمار اعتقابی و نکال
 سخاوت بود چون این سخن پهای بر مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سرگرم بیان در بردند و
 جماعتی که در شریعت محدود و طریقت انشای عقیدتی و ثباتی داشتند از اراوت باب ردی
 گشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مسکن خویش پیش داشتند و
 جماعتی که بیدین و یکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخن
 شاد و خاطر شده یکباره سر بیدینی بر آوردند و حل شریع را از گردن فرو نهادند و آنگاه حاجی
 محمد علی با اتفاق قره العین راه مانندان برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
 اندک دل در قره العین بست و او را نیز همی تنبیه عاقبت کار بد انجا پیوست که این هر دو
 تن در یک محل می نشستند و آن ساریانی که مهلتش را داشت شعری چند انشا و میکرد و بدین
 شرح که جمیع شمسین آفتاب قرین است و این اشعار را با ننگ حدی تغنی میکرد و طعی مسافت
 مینمود و یکی از قرای هزار جریب با اتفاق قره العین بحام رفت و با او هم بستر شد و طریق
 مزاجت سپرد مردم هزار جریب چون این بدستند و از عیدت و کیش ایشان گریختند

به سبب این معنی بر خاطر ملاحسین نقلی بزرگ انداخت و ساختن کارزار گشت و او مردی
 دلیر بود و شمشیر نیکویی زد چه سمیع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بفرق آمد در جگر گاه مغرق
 شد و بالحد ملاحسین اسپ بزد و بمیدان تاخت و مردم از جنگ بر ساختند در اول حمله خسرو
 را با تیغ بگذرانید و مردم او را اینجا کشتند و خستید این فتح و لی قوی کرد و از بیرون شدن از اینجا
 پیش میان گشت و در حال عنایت یافت و تا صفح شیش طبری بشتافت و همچنین در آن اراضی
 سنگری ساز دهد و معقلی طراز کت در از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران حسب
 فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بخت کیان درود و تحسنت گویند و دروغ
 محرم بتقبیل سده سلطنت قرین فرخی و مینت گشتند

قلعه ساختن ملاحسین بشهر ویریه با اتفاق حاجی محمد علی قزوینی و جماعت بایر در مزار شیخ طبر
 ملاحسین بشهر ویریه سفر کردند بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران بغال مبارک گفت
 و آسوده خاطر در شیخ طبری بساختن قلعه پر و خنت حصنی شمن بنیان کرد و بروج آزاده ذراع
 او ارتفاع دادند و بر بزرگان بروج بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آورده و مشقه ها بنمودند
 و خندقی عمیق حفر کردند و از بهر فیصل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه
 از بهر فنگی نشین مقرر کردند و از قلعه برای عبور بحدق راهی چند بکشدند و لذا اندرون قلعه نرسد
 خاکریزی کردند چنانکه و هزار تن مردم بایر که در قلعه حاضر بودند و همان خاکریزی نشین داشتند
 و ساخته جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز هر چند کام چاه کرده بودند و درین هر چاه
 نیزه و ضلعها از چوب و آسین نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک پوشیدند تا اگر قوی
 بدان قلعه یوشن نمودند و چون شود بچاه در افتند و تنباه شوند آنگاه از هر دیو و قریه که قریب بود
 علوفه و ازوق فراوان فراهم کردند و بدان قلعه صل داده بزرگ برهم نهادند چون ملاحسین

تن از اصحاب باب شربت ملاک حبشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت
 چون ملا حسین حاجی محمد علی مخالفت در میان شهر را از بهر خویش بزبان کار نزدیک
 دانستند از میان جنگ رزم زنان و نهرمیت کنان بکاروان سراسر سبز میدان در
 رفتند و در اینجا از بهر مدافعت تنگداری راست کرده متحصن گشتند درینوقت عباسقلی خان
 لاریجانی بر رسید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آنجماعت را تقصیم عزم داد اما ملا حسین
 همه خود عباسقلی خان را بدانست و کمشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
 نتواند ساخته کرد و در تنگنای بار فروش حمل این جنگ و جوشش نتواند و اوجیلتی کشید
 و بنزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دید که در رفته ایم سخن جز از در شریعت نگفته ایم
 و اینکه مردم را بسوی باب میخوانیم هیچی خواهیم که ایشان از عذاب و عذاب برانیم اکنون
 که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمیجویند و جان مال را مباح میدانند ایشان
 را در تیه خذلان چهل میگذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر میگذاریم و
 عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن بصواب است نیکو آنست که نخستین بیرون
 مازندران دعوت خویش را آغاز کنید و ما خود را بسا از آید آگاه بدان اراضی باز شد
 و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی را بر گماشت که آنجماعت را تا علی آباد کوچ داده از آنجا حرکت
 کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بار فروش بیرون شده راه بر
 گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد رفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی خسرو میگ
 قادی کلانی علی آبادی گروهی با باخو دیار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنیال ملا حسین و
 اصحاب او شتاب گرفت و آگاه به سر راه ایشان آمده جنگ پدیدوست ملا حسین خواست
 تا او بجای منازعت و مقابلهت مراجعت دهد و خسرو میگ ضایع و طمع در سپ ملا حسین

باب برایشان فرستاده بود و مردم حدیث میگویند رُونَ مِنْ جَزِيرَةِ الْخُفَرِ إِلَى سَفْحِ جَبَلِ
الزُّوْرَاءِ وَيَقْتُلُونَ بِهَوَاِئِهِمْ ثَمَانَةَ اَلْفٍ مِنَ الْاَشْرَافِ و از جزیره خضر تعبیر باز نذران میکرد و از جبل
روراعی گوئی که در کنار قریه شاهرزاده عظیم است حدیث مینمود بالجهد بدین سخنان مردم خود
را در کار مقاتلت چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بر دشمنان شیری می تاختند
و عزت مرگ و موات را ساز و برگ حیات می شناختند

ماسه داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع ملاحین و جماعت بابیه
چون خبر اعدا و جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهیب و فارت محال نذران
گوشش نزد کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تسهیل لشکر کرده
بر ایشان بمانند و جهان از وجود آنجماعت پیروزانند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند
بر ذمت نهادند که هر چه در ویران خدمت بیای بر دند و هر یک بخویشان خود مکتوب کرد و در حاج
مصطفی خان به برادر خود آقا عبداللہ و عبدالعلی خان لاریجانی به محمد سلطان یا در و علیخان سوز
گوئی بسواد کوه و هزار جرید کس فرستادند و در تخریق قلعه و تدبیر بابیه تخریص همیکردند و
کارداران دولت نیز بمیز آقا می مستوفی مازندران و سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی مشغول
کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبداللہ برادر حاجی مصطفی خان هزار جریدی خوا
تا از یکنان قصب السبق بر دلاجرم و ویست تن از مردم هزار جرید را گزیده ساخت
پس با لشکری سورتی و نبی اعمام خود و بسیاری درآمد در انجام میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری
و سوار کرد و ترک انجمنی کرده با تفاق تا علی آباد و بر اندند و از مردم علی آباد و جماعت قادی
نیز لشکری برگزیدند و آقا عبداللہ آن لشکر را بر داشته از آب رود تا لاریجانی نمود و بقریه لاریجانی
رفته و خان نظر خان کرالی فرود شد و در دوزخ دیگر با لشکر کبکانه قلعہ شیخ طبرسی آمد و بساختن

ازین کار با سپرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مران ساوه دل را
 همی نوید و لو که سال دیگر میرزا علی محمد باب کا انجمن را یکسر خواهد کرد و هفت تعلیم را تحت
 قدم خواهد سپرد و دین حق را آشکار خواهد گشت و شریعتیهایکی خواهد شد بدین ترتبات حیدت همین
 و کلمات طبع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دست و جابه طلب بودند از دور و نزدیک
 بنزد او شتاب گرفتند چند آنکه دو هزار تن اصحاب یافت انگاه حاجی محمد علی را حضرت علی
 لقب نهادند و از بهر او شاد دانی بیاوخت و او را ز پس پرده نشین و او نام مردم او را کمتر دید
 کنند و حشمت او روز تا روز در خاطر باز گشته آید مسموع افتاد که حاجی محمد علی یکروز از بهر گرایی
 شدن و سرفروتن شدن ازین شاد روان بیرون شد و بر سپ خویش بر نشست تا بقریه
 که قریب بقعه بود در رود جماعت بابیه صف بر زدند و یا اینکه زمین همه کل و لای بود چون
 او را دیدار کردند بیکبار زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره بزمین بسوختند و با ایشان
 را خصمت نداشتند و سر بر نهشتند بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند
 یکی را گفت تو منظر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید نام نهاد
 لقب نهادند بگوشت نام نبی و انبیا و ائمه همی و اصحاب رسول صلی الله علیه آله و اوصیاء را
 بر مردم سپست پایه فرومایه بست و ایشانرا نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از
 چهل روز بشیر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فرمای قیامت بهشت خدای خاص با
 خواهد بود و هم دینچنان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان
 در سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت ارد و پامستال پساخت و میعادینها که
 نزد باشد از نذران را فرود گیریم و بجانب رسی سفر کنیم و در دامن جبلی که در کنار شاهسراوه
 محمد اعظم است و ولزده هزار تن از مردم دار الخلافه را بخاک نکلیم و این کلمات را که میرزا علی

بلغ وستان را بسوزختند و دیوار را با خاک پست کردند و اموال و اطفال را به حال غارت
 بنهب و غارت برگرفتند و برقتند چون خبر این جلالت از جماعت بابیه در ارضی مانده
 پراکنده شد و چنین غلغله و قتل و شکنجه از ایشان بمرگشت و لهامی لشکریان ضعیف شد
 و هر جماعت هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد و محمد سلطان یادر لاریجانی در
 بلاد فروش بار فرو نهاد و در کمال بهول و هراس سحر است آن بلده پر دخت و میرزا آقا
 در ساری خوشتن داری همه کرد

سفر کر و شاهزاده مهدی قلخان میرزا باز نماند بفرمان شاه لاریجانی تخیر نشوید طبری قلع جماعت بابیه
 چون خبر قتل آقا عبد الله و غارت قرا در حضرت ملک الملک عجم کشوف افتاد و نیزان غضب
 شاهزاده ایران زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا اطلب نمود و فرمان کرد که بدین
 طریق بازندان بسیار دو یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد اگر با بفرمود تا نام مقتولین را بنویسد
 را جرمیده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک ببطایای عظیم بنوخت و محال پست کوه
 هزار جریب را سجای مصطفی خان قفولای داد بالجمده مهدی قلی میرزا با اتفاق جماعته از بزرگان از نماند
 در سلخ شهر محرم خمیده بیرون زد و از طریق سواد کوره راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی
 مامور شد که از راه و ماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد و اینجا تجمیع لشکر کرده بر کاب شاهزاده
 حاضر گردد و بالجمده بعد از رسیدن شاهزاده بر زیر آب سواد کوه گرویی از تفنگچیان هزار جریبی و جگته
 گرد و ترک بد و پیوسته شدند و از اینجا کوچ داده و تقریباً واکس علی آباد و سراسی میرزا سعید
 فرود شد و روزی چند با عدا و کار و نظم کشور و لشکر پیاپی برد و جماعت بابیه را هیچ محلی در دست
 نینهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکر گاه حاسبی و طلائی نمیگشت
 و بعد از وقت امیری بزرگ مترکم گشت و برقی عظیم مبارید و هو از ابروی سخت آفتاب گشت

سنگ و حجر را بیج پر و دشت و از چوب و علف سپنجی چند بکرو و چند تن تفنگچی از مردم که داورانجا
 باز داشت و خود طریق قریه افرا پیش دشت و سپنجست تا سمه وزه از افرا بد تا جاشود و کاسنگ
 و بیج پای برد آگاه لشکرگاه کند اما از ان سوی چون شب پاسبان رفت و سفید به بدید ملا
 حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کوه دار ما براند و ایشان را
 عرض می شمشیر ساخت در میان گیر و دار با سیه با جماعت کوه دار با ننگ تفنگ گوشه و آقا عبداللہ
 شد و مردم خود را بر دشته شتاب کنان راه برگرفت و همچنان از گرد راه تفنگهای خوش
 را بجانب جماعت با سیه کشاد دادند ملا حسین که بنوقت از قتل کوه دار ما پر دخته بود بی ترس و
 باک بجانب ایشان تباخت از میان مردم آقا عبداللہ جوانی افغان که مروی سخت و لیبر
 بود همراه بر ملا حسین گرفت هر دو جنگی درآمدند و مدتی در برابر تیغ و سپر با هم گردیدند آگاه پای
 سپ افغان بمغاک در رفت و از پشت سپ بروی زمین آمد و ملا حسین در همان تنگی کشت
 شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت با سیه بر آقا عبداللہ تاختند و نزد می
 صعب بدادند و میان سسی تن مردم آقا عبداللہ از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگر
 هر میت شدند چون آقا عبداللہ از یک پای لنگ بود و لیبر عت طی مسافت نمی توانست خود
 را بد رختانی در بر و با اینکه گرد آن د رختانی را حفری کرده بودند ملا حسین بهم کرد و چون برق
 خاطر خولش تن را با قاعد اللہ برزد و او را با تیغ و دیمه کرد و مردم او را قریه فرایش داشتند
 و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بقر
 قره در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرض تیغ ساختند پس بکار اهل قریه پر دختند بر کوک
 شیر خواره و زمان پیرو و بر مردان فرقت رحم نکردند اما خود را کوه صغار کبار تا مسامت جانداران
 این قریه را با شمشیر و خنجر باره باره کردند آگاه قاتلش بقریه و زنده تا مسامت خانه و سراسی و

بوفتنند و بعضی را بکشتند و از پس آن جسد ایشان را با آتش افکندند با بجهل
از تنگنمایان سواد کوهی که در سرای بیرونی شانزده جای داشتند بعضی عرضند هلاک دو
شدند و اگر موی طریقی فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزا سپهر شانه‌ها تا حبل
فتح علی شاه داد و میرزای سپهر ظل سلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت
و میرزای عبدالباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما حسین و مردم از پس این قتل و حرق
آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شانزده بخوابیدن داری پرداخت و
لیکن از مردم بابیه که از دیوار صعبه کرده بود با گلوله تنگ بزرگ انداخت و لیکن دیگر را که از در سورا
بدرون رفت هم بدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با نیاجت رزم نتواند و از جانب
دیگر سرای را فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف برد و کینه بجانب بیابان
همی گریخت جماعت بابیه هر چه در سرای او بیاقتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه هفت
بروند و باگ صحیح و فریاد ایشان کوچه و شت لشکر شانزده از بول و هرب بعضی بجهل میرزا
هیچ جامه و بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکرده و بای برهنه بجانب قتل خیال و خاکها
صحاری پرکنده شدند در میان این همه لشکر چندین از مردم اشرفی و یواری را سنگ کرده بختیتر
داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کردند و سبب توانی حمله افکند
مردم اشرفی تنگها بکشانند و از قضا گلوله بردمان حاجی محمد علی آمد و جراتی برداشت ناچار رو
از جنگ برگاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تنگها کشاد دادند و چند تن از جماعت
بابیه را بجاک افکندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بزد و روز روشن شد هیچکس از سرگردان و
لشکریان نیروی آن نکرده که از قتل خیال فرو شوند و دشمن را رفع شوند بلکه از دور همی نظر
بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال ملشی اهل قریه و اموال و انقال شانزده و سپاه

حکمران شاهزاده را بهیم برودت بهاد و قایم نفس را بر کس بهین و خود بهی اندیشه دشمن
 میارمید ملاحسین حاجی محمد علی که اظهار چنین وقت میبردند ازین حدیث آگاهی یافتند
 پس ملاحسین چون یلگ غضبان آماده جنگ گشت و چون یکپاس از شب باویم
 شهر صحرایی شد با اتفاق سیصد تن مردم از جان گذشته طریق مقاومت دروشت و ناگاه
 چون برق خائف و مرمر عاصف بدستاری جنگهای فراوان آب رودخانه در چنین
 سمرای سخت جبره کرد و تا قریب قریه دسکس براند آنگاه چند کس را از پیش روی خود
 روان داشت تا با بر کس از لشکر شاهزاده باز خوردند می گفتند ما مردم عباسقلی خان
 سردار لاریجانی میباشیم و اینک عباسقلی خان است که از قفای مادر میرسد این همه گفتند
 و همی رفتند و ملاحسین با همیاب خود از قفای ایشان بسیار بود چند لکه بفرستاد
 و نزدیک سمرای شاهزاده رسیدند حارسان سمرای نداد و او ند که کیستید و از کی میآید گفتند
 ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای مادر میرسد هنوز این سخن میآید
 بود که ملاحسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوه چاه بگماشت تا اگر کسی
 از لشکر پان بهد شاهزاده آید دفع دهند آنگاه همیاب خود را گفت چون بسمرای شاهزاده
 در قسیم فریاد بنوحه و ناله بلند کنید که در داد دروغا شاهزاده را کشتند تا بر کس از مردم او
 این ندانستند ناچار هر اسناک شود و راه فرار پیش گیر و این گفت و بدر سمرای شاهزاده
 آمد و بفرمود تا با بر و سر را بکشد و بدرون خانه در رفتند و با شمشیرهای کشید
 با حافظان سمرای در آویختند و خون بسیار کس بر ریختند و آتش بسمرای در زدند و
 باره بندی که در پهلوی سمرای بودیم سوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا
 علیه السلام کرده بودند هم آتش اندزدند و مردمی که در آنجا جای داشتند بر فحی را

بجانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قاری کلا با او پیوسته گردند
 ایشان چون جلالت بابیه را معاینه کرده بودند بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند
 زدم انجیامت ما را رای گیر دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباسقلی خان
 گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنهای ایشان است باطله
 درین وقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان میریزند که
 پنداری در قلعه شیخ طهری هیچکس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی سپاهی میستانند
 و طلب انامیکرند چون روزی چند بدینگونه گذشت شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت
 از آن پیش که سفیده صبح سر بر زندها حسین چهار صد تن پیاده نقشجی از ابطال مردم خود گذرید
 ساخت و از قلعه شیخ طهری بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه گرگ گرسنه از دروازه غری قلعه
 تا کنان لشکرگاه برآمد و خود با چند سوار بیکسوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد و غرض
 هلاک دو مار گردد و درین وقت مردم لشکرگاه آسوده از کمینت دشمن در جامه خواب با جامه ها
 کشوده غنوده بودند که ناگاه جماعت بابیه درآمدند نخستین باینتهای آخته بر لشکر سوادکوهی و
 هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان باینزیمیت کردند و نیز میتیان را بر داشتند بمیان سپاه
 قادی در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده بنگر سورتی داشتند و داخل کردند و تمامت
 این افواج را چون گوسفندان از گران رسید با شدند همگروه بنگر لاریجانی بر زدند و گیر بیا
 که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دست
 از دشمن با دید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیر و داز بابیه چنان لشکر یا ضعیف شد که هیچکس را از هیچکس
 نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند عباسقلی خان سردار را نیز نزد یک افتاد که
 در دایه جان و جهان گوید هزار زحمت طریق سلامت بدست کرده بیکسوی لشکرگاه برگشت

اورا از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبری گرفتند از قضا ششصد تن لاشه
شانزاده بر سر راه ایشان همی بودند چون دستند اجتماعت را متهم گام مراجعت است
بی آنکه ساز عتی آغازند و تفکیکیشان بدین سیر تر از برق و باد دیگر نمیشد و ملا حسین و اصحاب
او چاشنگاه روز از مسافت طریق پرداخت و در قلعه خویش جای ساخت امامیه نقلی
میز را بعد از فراز نیم فرسنگ در آن کل دلاهی دبرف برد و پیاده طی مسافت کرد و درین وقت
یکتن از مردم از نذران که بر اسی پالانی که کودن سواد بود و بدو باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا بفرستد و او را در کاه و سرای رسانیده نشین داد و خود هم بران اسپ
برآمد و از چپ در است برقت و به کس از لشکر بر سپید او را از زندگانی و حیات شانزاده
مژده بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد و اما چون شانزاده را دیگر قوت جنگ نبود از کاه
سرای سوار شده آنشب را در قادی کلای پای آورد و در وزیر دیگر بجانب ساری شناخت و
این غایله چنان هول و عبرتی در مردم ماندند که در آن زمستان زن و فرزندان
خود را برداشته از شهرستانها بکوهستانها فرار کردند لکن همدی قلی میرزا دیگر باره بفرار هم کردند
سپاه پرداخت و سران و سرکردهگان را حاضر ساخت و بدو عید و عیدایی بجم و امید داد
و ایشان را بجهیز لشکر و اعدا کار برآمدند از انسوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از
لاریجانی تا قلعه شیخ طبری بتاخت و جماعت بامتیاد با محاصره انداخت و صورت حال
معروض حضرت شانزاده داشت که اینک من انیم دم را حصار داده ام و حاجتی بحد و حین
ندارم اگر شمارا تماشا می این جنگ و نظاره این حرکات پسند خاطر است بدین جانب کوچ
دید شانزاده چون این شنیدیم که که میباید عباسقلی خان غره شود و او را از پای آسبی
بفرمود تا حسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افغانه و محمد کریم خان اشرفی با تفکیک لشکر

بودند بعد از اصفهانی پانک اوزان بشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوختن
 و باز پرس کار و رفتن دولت آشفته خاطر بودند بامداد مقتولین را مدفون ساختند
 تن کشتگان بایمیه را سر بر گرفتند و سرهای ایشان را ببار فروش و دیگر بلدان باز
 فرستادند که بول حبسیت مردم از انجمعت اندک شود آنگاه عباسقلی خان صورت حال
 را بصحبت عبداللہ خان افغان نشان داده فرستاد و تصمیم مردم را و دیگر باره اعدا و لشکر کرد
 بحضرت شانه زاده رودمانان نسوی ملا حسین تادروازہ قلعه شیخ طبرسی چنان برقت که
 از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده در میان رودمانان سپ در افتاد و او را بر گرفتند
 و نیز دیک حاجی محمد علی حمل دادند پس تاحسین بومیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
 چنان دانید که من مرده ام چهاده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر برخوام که در این
 آئین که شمار آموخته ام باز نگردد و دست از جنگ باز ندارم و دامن حضرت اعلی را که
 کنایت از حاجی محمد علی باشد را بکنید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
 خود گفت نقش مراد بجای دفن کنید که سبکس از قلو گیان ندانید این بگفت و لب فرو
 پس جسده او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و سی تن دیگر از
 جراحات یافته گان بایمیه هم در قلعه ببردند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه
 بیرون شده بکرگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر بر داشته اند پس بتوانی
 بخمر زمین پرداخته هر کس از لشکر یا مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرها
 ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تها
 ایشان را در میان بگفتند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نمودند
 و جلای خویش تمام گرفتند

در آنجا گاه گاه تفنگی می کشاد و محمد سلطان با و نیز در لشکرگاه فریاد می بریدند و مردم را
 بیک جماعت بامیه تحریک می داد و درین وقت جمعی از اصحاب ملاحسین بدو رسیدند و او
 گفتند شمت که لشکرش را نهاده اند با ماگ برایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این
 مردم میدین را عرض داد و سازید هنوز سخن در میان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
 پاره کردند و درین گیر و دار شمتا و تن از جماعت بامیه نیز مقتول گشت از پس این وقایع
 ملاحسین که بر سر راه نزمیتیان کمین نهاده بود بمیان لشکرگاه را ندید و از کریم خان اشرفی
 و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سگری از بهر خود کرده
 مواضع نهادند که چنانکه زنده باشند بهر میت نشوند و از آتشی که جماعت بامیه کرده بودند و شمت
 در لشکرگاه روشن می نمود درین وقت ملاحسین و اصحاب او دیدار شدند میزاکریم خان آقا محمد حسن
 را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار بنر بر سر دارد و دگران باش این بگفت
 و تفنگ خویش را بکشت و این خود ملاحسین بود که بعد از کشتن تفنگ دست بر سین
 او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را را داد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و با این دو
 جراحت صعب از بسبب نیفتاد و بشتاب طریق فرار گرفت الا آنکه اصحاب خود را امر
 بمراجعت داد و با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله می باریدند و جماعتی از اصحاب او را خاک
 می افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته می راه برد تا بقلعه شیخ طبرسی رسید باینهمه لشکر
 شتا نهاده را تاب دنگ نیاوردند هر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباس قلی خان لاریجانی با
 نچاه تن و عبداللہ خان افغان با ستن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه
 بودند چون صبح طلوع شد میزاکریم خان را اشرفی بر سر دیواری برآمد با ماگ اذان در داد
 تا اگر از لشکرمان کسی در آن حوالی باشد فرستد و عباس قلی خان و چند تن دیگر که متبزه و فرست

نگرست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود و هولی عظیم در دل او جایی کرد
 رواند انت که ب سنگری و حوضی در آن قلعو اوراق کند لاجرم از اینجا عبور کرده بکفر سنگ
 برانسونی تر بقریه کاشت درآمد و در اینجا دو ساعت از شب گذشت با عباس قلی خان دیدار
 کرد و سه روز در اینجا توقف نموده بفرار هم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از بی جا عتبه بدو پیوست
 انگاه کس بفرستاد و اسنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآورد و در روز چهارم بالشکرمای
 کینه توز بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد و آدمی خان نوری و میرزا عبداللہ نوائی را از بهر
 طلایه لشکر بداشت و صبح گاه سنگرمای را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر اللہ خان بنی
 و حاجی مصطفی خان را با جمعی اشرفی و سورتی و لشکر دود و آنکه و بالارستانی و جماعت کرد و دیگر
 نامور بمحاصره ساخت و هر یک را بجانبی از قلعه برگاشت و فرمان کرد تا بمحضر خندق و پیرایه دهن
 بر زنند و بروج محکم آورند و جماعت بایمیه را از دخول و خروج قلعه خود دفع و بند پس لشکریان
 بکار درآمدند و بر جهای محکم افراخت کردند چنانکه از فرزانان بدو ج ساخت قلعه بایمیه را هدف
 گلوله می ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه و دشوار افتاد چون کار بدینجا رسید حاجی
 محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر
 ساخت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرگ و شتاب بودند و در
 وقت شامزاده از کارزاران دولت خواستار آمد تا دو عزاوه توپ و دو عزاوه چنپاره و
 قورخانه لایق بدو فرستادند و کین از مردم هرات التی از بار و تعبیه کرد که آن را آتش
 زده بجانب قلعه روان میداشت و بمقصود فراع مسافت را قطع کرده بمیان قلعه فرود
 آمد و خانهائی که جماعت بایمیه از چوب و خس و خاشاک پرده افته بودند آتش در میزد
 بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد و از جانب دیگر گلوله توپ و چنپاره در میان

شکر شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری بقلعه شیخ طهری برای جنگ جماعت بایه
شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شیخون جماعت بایه و شکستن عباس قلی خان و
و لشکران آگاه شود و با لشکر ساخته از شهر ساری بیرون ناخست و با هنگ قلعه شیخ طهر
راه بریده در سرخه کلاهی جای کرد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون پنجمی راه پیمود و مکتوب
عباس قلی خان با چند نیزه سوار جماعت بایه بدو آمدند و عباس قلی خان از بیم آنکه مبارک
شاهزاده هر سنگ شوند و از گرد او پراگنده گردند هیچ از جلالت بایه و بزمیت خود یاد نکرد
لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سوار چنان دانست که فتح قلعه شیخ طهری و
قطع طایفه بایه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبارک فتح قلعه و قطع
بایه بنام عباس قلی خان براید تا بل قراسوه علی آباد چون برق و باد و پی براند در آنجا عبد الله
خان افغان از راه برسید و میرزا عبد الله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این خبر
تن با اتفاق شاهزاده بکنامی آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا بر جای سر دشت
و کار را دیگرگون یافت و خست کس فرستاده بنده و از دق خویش را که از پیش روی
میرفت سر بر یافت پس سران سپاه را یک و دو و دو حاضر کرده ایشان را از قصه خبر
کرد و بجانب کیا کلا که در انشب بود بنده گان پاه بعضی قامت را بر حرکت ترجیح نهادند و عجله تعمیل در حرکت
عاقبت سخن برین نهادند که این لشکر از جماعت بایه هر سنگ شده اند اگر این حرکت
جلو نگیند و لشکر را در هم شکستند کی کف خاطر از نذران راجحت فرمان آرند لاجرم با لشکر
در خور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اوتراق کرد و کا لشکر
ساخت و در پنجم از آنجا کوچ داد و با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعه شیخ طهری آمد و بدو
شکستگان را سوخته و بعضی را زخمی و جانداران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

جعفر قلیخان از جای برآمد و دوتن را با گلوله بجاک افکند و دوتن را نیز مردم او بکشتند
 باینهمه جماعت بابیه هم نکرده و با شمشیرهای کشیده برآوردند و چند خشم شمشیر بروی
 فرو آوردند جعفر قلیخان را دیگر مجال بمالد نماند و خود را در میان خندق سرج در انداخت جماعت
 بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طها سب قلیخان کردند و یک نیمه سر را دریا تیغ بریدند
 و درین گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند نگرگ همی گلوله باریدند تا مباد
 از لشکرگاه کسی بدو ایشان ید با یحیی بیاز قتل طها سب قلیخان جراحت جعفر قلیخان مردم بابیه از بیرون
 بیرون شده قلعه خویش برگرفتند و وقت بوقت جعفر قلیخان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبر
 نیز بر پهلوی زدند بگذشتند هنگام گذشتن ایشان میرزا عبد الله و مردم او از برج خود دوتن دیگر را
 از انجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند میرزا ان نعلش ایشان را برگرفتند و بر پشت بند بعد از عبور
 بابیه میرزا عبد الله جعفر قلیخان را از خندق برگزیده بکشتند و بر دوش او اندان او حجت
 او را مریم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در انجا نیک مداوا کنند و بعد
 قلی میرزا چون این بشنید و خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ داد و کس بفرستاد
 تا او را بکشتند و او اندازین شدن و آمدن زحمتی و تعب بدو رسید که هم در آن
 شب در گذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران ببرزگان مانند مردان از بهر مساحت ایشان در تخریب قلعه و تخریب
 چون مدت محاصره قلعه شش طبری بمبار ماه کشید و جلالت بابیه و کار مبارزت و مناجزت
 سر و ضکار داران دولت افتاد آتش خشم ملک الملک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
 ما چنان دانسته بودیم که سپاه بابی اگر اهلبیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نترسند
 و نبرد شیر و تاب نشوند اینک روزگار درازست که با جماعت تاب از طریق مقابل

قلعه نگر مرگ میارید حاجی محمد علی چون این بید از قلعه شیخ طهرسی که نشیمن داشت
بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جا گرفتند
چنانکه جمعی را از توپ و همپاره آسیبی نبود و در وقت جعفر قلخان بالا رستانی هزار چرا
باشکرگاه آمد و بر حسب امر شاهزاده جانب غنی شیخ طهرسی را نزد یک بقعه بنیان برج
کرد و در مدت سه روز برجی عظیم برآورد و چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند
روز چهارم هنگام باد که مردم لوا را کار سنگر باشکرگاه مراجعت کردند تا نختی میاسایت
شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بسای برید هر چند تو را سپاه جنگ
دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لوطی بفرموده اند و لب
پسج ماکول و مشرب و بیالوده اند چندان مهلت فرماید که وقایف نفس را زمانه از
در آسایش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت
کنند شاهزاده از آن عجز کرد و طبع داشت پذیرفت ارشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
گیرند سربازان را که نیروی باز پس شدن نبود هر کس گوشه میگریخت و بهیسانه پهلوی بخار و
خاره میبندید و خواب میرفت جعفر قلخان و میرزا عبداللہ بزحمت فرزندان باسی و پنج تن
سربازان را از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان
نیز بعد از ورود در برج هر کس به پشت افتاد و نبود جماعت باسیه که از دور و نزدیک نگران
بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند و ویست تن مرد کار از تن
از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افکندند میرزا عبداللہ که هنوز کوت
فرسود و خواب نبود حالتی تنگ خویش بکشود و دو تن از باسیه را بجاگ افکند ایشان
را بگریه و اندیشه بین کرده بجانب برج جعفر قلخان حمله بردند و از گرد راه بیرون برج درآمدند

از جنگ او برآورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد برداشت
 که ای لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادرجعفر قلیخان با چند تن بالا رستاقی
 خود را بیاسی برج برسانند اما مهدی قلی خان میرزا چون درین یورش بسیار کس از
 لشکر را معرض هلاک می نگریست بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خان
 و محمد صالح خان نیز باز پس شدند اما چون اینکار با انجام نزفت سران سپاه شرم زده
 بودند و واجب کردند که روز دیگر اینکار بکام کنند و دیگر باره یورش قلعہ برند درین وقت
 مشکوف افتاد که علف و آذوقه قلعہ گیان تنگیاب شده است و کار برایشان سخت افتاد
 و روزی چند برنگذر دو که انجماعت از شدت مجامعت تباہ شوند و اگر نه پناه آیند پس
 ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از انسوی نیز چون خبر که حاجی
 محمد علی آورده بود کذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را قوی با دید شد و از ان
 تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند اما باینهمه بیکیس را نیردی سخن نبود چه اگر از
 کسی مخالفتی هضمایر فزت حکم حاجی محمد علی سردار بنیان زبان بر میگرفتند لاجرم جماعت
 باینجه بجان آمدند و در نهان از پی چاره دامن چاره برزدند نخستین آقا رسول که میکن از
 بهران آن جماعت بود و از خوشی تن سحر و جنگی داشت از شانه زده امان طلبید و
 و مهدی قلی میرزا و از اینها داد پس از قلعہ بیرون شده بلشکر گاه در رفت و مطمئن خاطر
 گشته باز قلعہ شد و بیوفائی مردم خود را برداشته روانه لشکر گاه گشت چون راه نزدیک
 کرد و میکن از مردم لاریجانی بجا آمدن شانه زده او را هدف گلوله ساخت و بجاک در انداخت
 و دیگر تنگیان بسوی مردم او تنگها بکشت و دزد جمعی را مقتول ساختند چند تن که زنده
 ماندند بسوی قلعہ مراجعت کردند جماعت باینجه گفتند شما مرد شدید و بجانب دشمن رفتید

۳ سپارند و درین مقاتلت روز بهما طلت میگذازند همان بزرگان مازندران بقای این قتل
 و فقرت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویش تن آتش این احد و ثور را دامن نهند
 این پس چنان می انگارم که خدای محکمت مازندران را نیاموده است و بکفر مسامحتی که درین
 ستیزه آویز رفته است تمامست مرد مازندران را با جماعت بابیه عرض تیغ نیز خواهم داشت
 مقریان درگاه از بهر شفاعت جبین خراعت بر خاک نهادند از جانب تو او سپاه فتح قلعه و
 قلع بابیه را ضمانت کردند این هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار فرمان کرد تا بجانب
 مازندران رهسپار شود و فخص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار به
 برند یا جماعت بابیه در کار زار استوار بهی باشند مع القصد بعد از ورود و سلیمان خان به مازندران
 لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را ویریه کرد و پاره بردند و از دوسوی بحفر
 کردن زمین نقب در بردن بقلعه درآمدند و با یکدیگر مواضع کردند که چون نقبها را از خندق
 و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آن هنگام تمامست لشکر بیکار یورش بر بند باجملا از طرف
 غربی یک نقب را بزریر برج و خاکریز در پاره آتش زدند چنانکه پنجاه فاع فت و خندق و خاکریز
 با خاک بیست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت
 بعد از افرخته شدن زبانی شاخته نیار و اما لشکریان شیو جنگ نبوختند و از چهار سو
 یورش در آوردند جماعت بابیه از بجانب که برج و باره بزریر آمدن شند و هر کس از لشکر
 نزدیک شد بزرخم گلوله و ضرب تیغ دفع بهی دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد
 علمدار او بزرخم گلوله بجاگ گفتند میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و بر فراشت
 و دلیرانه پای برج برفت و بیج از باران گلوله بیم نکرد و کتین از بابیه سرتفنگ را از مشقب برج
 ببردن و او را با هدف گلوله ساز و میرزا کریم خان دست فرابرد و گلوله تفنگ را بگرفت و

بقلعہ درآمد و حیو زنان حملہ افکند و از تفہای ایشان یکتن دیگر مدون شد میرزا عبد اللہ بن
 و دہشت زده بر خاست و نختین آن دو تنہ درخت را بگردانید و بمیان خندق در افکند جماعت
 بایہ چون معبر یافتند باز شدند اما این سہ تن کہ بمیان قلعہ بودند با شمشیر ہائے کشید و جنگ
 درآمدند و چند کس از تنگیان را بر اجحت کردند و یکتن از ایشان مذمذمان بر سر قلعہ عروج کرد
 و بانگ ہی برداشت کہ برج اگر رقم بشاید قلعہ در آید جماعت بایہ از بیرون قلعہ ہی و لولہ
 مے افکند و تفنگ می کشادند و یکتن از تنگیان اشرفی را نیز ہدف گلولہ ساختند و از انجمت
 نیز چند تن بزخم گلولہ جان بداد اما آن یکتن کہ بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و ہر کہ
 عزم صعود میکرد با شمشیر و نیمہ می ساخت و بایان امر یکتن از مردم طاش مشتی زیر گرفت
 و آہنگ او کرد و بدو دست یافته از پایش درآمد و دو تن دیگر را کہ در میان قلعہ بودند
 ہم بقتل آوردند از پس این واقعہ دیگر در قلعہ شیخ طہری برگ درخت و علف زمین
 و استخوان و چرم ہمہ پر درخت شد درہا فرار شد و گشت ناچار جماعت بایہ از درہا
 بیرون شدہ زینہار طلبیدند مہدی قلی میرزا عبد نامہ بدیشان رقم کرد کہ چون تو بیت
 و انابت کنی در اندہب جماعت اثنا عشر یہ یکسوی نشوید از مال و جان در امان خواہد
 بود و خاتم بران رقم نہاد و سران سپاہ نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعہ داشت و آسیبی نیز
 برای حاجی محمد علی نفرستاد و بفرمود تا بر یکسوی لشکر گاہ از بہر منزل ایشان خیمہ چند
 بر افراشتند حاجی محمد علی با اینکه قرشے سبب نبود دستار سی سبز بر سر بستہ و اخل
 نسب شمرودہ مے شد با بجل از قلعہ بیرون شد و بر ہب شاہزادہ بر پشت و دو
 و چہادہ تن از جماعت بایہ کہ باقی باندہ بودند با شمشیر ہائی کشید و در کاب او طے
 مسافت نمودہ در خیمہ ہائیکہ برائے ایشان کردہ بودند فرو شدند و آن شب را

اکنون قتل شاه واجب افتاد پس همه را با تیغ بگذرانیدند از پس این واقعه رضا خان پسر
 محمد خان امیر آخوند شاه مبرور که جماعت بایه پیوسته بود بهم زمینهار جوی گشت و از
 شاهزاده امان یافته باد و سه تن از مردم خود بملشکرگاه در آمد شاهزاده اورا بهادی خان نور
 سپرد تا نزد خویش بدار جمعی دیگر از بایه بالشکری که در سنگار بودند طریق رفیق و مدار پیش
 داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق قرار برداشتند و مراجع و مساکن
 خویش گریختند و هم درین ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج که با
 قلعه قریب بود در رفتند و جماعت بایه نفرس کردند پس بجانب آن بیج چون باران بهار
 گلوله از شنگاف تنه درخته بگذاشت و بر شاهزاده عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد اما بیج از
 جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تمهید سنگر استوار بود از پس این واقعه علف
 و از وقعه جماعت بایه یکبار به نهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود و بخت
 علف زمین هر چه یافتند بخورند و چند آنکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آنرا قوت کردند
 و چند آلات داد و ات چرم داشتند نیم چوش سها ختم بلع نمودند و هر چه استخوان در قلعه
 بود بپختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملا حسین را که بزخم گلوله مرده بود و از سبک
 حشمت ملا حسین آنرا با خاک سپرده بودند برآوردند و گذاشت کنده آن را با استخوان
 بقسمت بردند و باین همه دست از ستیزه و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف مغرب
 قلعه شنج طبری از هر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
 و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند میرزا عبداللہ نوائی و جمعی
 از سرباز بندی و جماعت اشرفی و بالارستانی در آن قلعه جاے داشت یکشب بعد از فرد
 شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود ناگاه دو تن از بایه

بصبح آوردند و زد دیگر شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را بشکرگاه
 طلب داشت بعد از آمدن ایشان مجلس شکستن ناما رخن از مذہب بمیان آمد
 با آنکه بعضی از عقاید خود را می نرفتند آنچه بزرگان ایشان میرفت مرند شرمی و واجب
 القتل بودند اگر چه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سمران سپاه از بس شج
 برده بودند و مردم ایشان عرض تیغ گشته بود و پنهان بیم آن بود که هر یک بشهرے رفته
 مردم را اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند و ناگاه انجمن شده آهنگ خیمه ها ایشان
 کردند و در وقت مهدی قلی میرزا نیز چون پشت و روی اینکار را نگریست بحکم شریعت
 و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست پس بغیر مودت آنجا حجت را حاضر کرده
 بر صنف بد استند و فرمان کرد تا یک یک را شکم را بدریدند و بسیار کس بود که از شکم
 علف سبز فر می ریخت بالجملة تمامت آنجا حجت مقبول شد الا عدوی قلیل که بمیان
 درخت آنها در گریختند رضا خان پسر محمد خان میر آخور و چند تن دیگر که در منزل
 نادری خان نوری بودند بهم بدست تفنگیان سورتی و لاریجانی تباہ گشتند و بیست تن دیگر
 از جماعت بابیه که از پیشین امان یافته در شکرگاه جاے داشتند بهم جان بسلامت
 نبردند پسر ملا عبدالحق نیز عرضة ہاک گشت آنگاہ شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از
 از سمران با او مجبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبر سے آمد و از ہند سہ کہ بہ استحکام قطع
 بکار برده بودند شکستی گرفت و آن بر جہاد خاک نیز با و چاہا و راہا را مہایت کرد و اسلحہ و تفنگ
 و اموال فراوان کہ در آن قلعه ہما شتہ بودند برگرفت و ہر چہ را مالکی بود مسترد ساخت
 و آنچه از خانہ میرزا سعیدہ بردہ بودند باز داد و اموال خود را کہ در دواکس بنارت رفته
 بود بدست کرد و ہمہ چہ مہول الممالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا بہار فروش

خاصه و فوج بهادران و دو فوج بهادران و دو فوج افشار آرد می بجانب بهارت تصیم عزم
 داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت او را داشت نیز در
 رکاب او کوچ داد و شانهزاده تالقند قلندر سا با دوبراندوزانجا بشهر نواز قدسیله هزاره بی آنکه
 جنگ جوئی بر آید طریق فرار سپردند و موافقی ایشان غنیمت لشکر بایگشت و خندان
 اسپ توپخانه بدست شد از بهر حل توپ سپرده توپچیان آمد از پس این واقعه مهدی خان
 سرسنگ از قبل شانهزاده میرزا بزرگ خان قرایی از جانب یار محمد خان مامور سفر داران
 شده صورت حال را معروض درگاه شانهزاده داشتند و شانهزاده با اتفاق یار محمد خان
 طریق بهارت پیش گذشت بالحد طی طریق نموده در دو فرسنگ غوریان را راضی شیش فو
 شدند و چون شیش باورنستان و بیش پیوسته است از بهر شکرگاه اختیار کردند تا شکر
 دران زمستان از قلعت حطب در عقب نباشند و ششمه الدوله از نیمه محرم تا آخر
 ربیع الثانی در شیش اوتراق کرد و یار محمد خان معادل پنج هزار تومان زر مسکوک و هزار خود
 غلامان قرض پیشگاه ششمه الدوله فرستاد تا شکر بایان بدان معاش کردند و بوقت
 خبر نامور شدن سلطان مراد میرزا لای حسام السلطنه بتخیر ملک خراسان مسموع افتاد
 پس حمزه میرزا مراجهت بخراسان را تصیم عزم داد و یار محمد خان جبار خان را بهر اسواران
 رکاب او ساخت و شانهزاده از شیش کوچ داد و تبرت حیدریه آمد و از انجا حده و حسام
 السلطنه را بنیشاپور باز داشت و راه نیشاپور برداشت روز نهم جادی الاول و در نیشاپور
 شده و روز بابر در خود حسام السلطنه بود در این وقت حاجی میرزا علی خان خونی نیز در آنجا
 طهران بر رسید و منشور طلب داشت حمزه میرزا و لشکر او را بدار الخلافه برسانید و بجهان
 تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزا لای حسام السلطنه بنام و لاجرم ششمه

و ذکر وقایع سال دوم جلوس شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه قاجار مطابق یکم تیرماه و بیست و شصت و پنج هجری
 در سال یکم هزار و دویست و شصت و پنج هجری مطابق سی و نهمین سال قمری ترک چون دو ساعت دو روز
 و قیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی برگزشت آفتاب از حوت بحال تحویل
 جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه قاجار جشن عیدیه بهای بردارین هنگام
 کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجملة ازین پیش مرقوم افتاد که حمزه امیر سر
 حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر به هرات کرد و بعد از بیرون شدن از مشهد
 ارک با اتفاق یار محمد خان راه برگرفت و اراضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان
 سمرقان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند اینوقت
 لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فرمویون حصار دادند و حشمة
 دوم و پنجم را در انجار و زبرد بهادر خان زینهار حبست و از وقت شکیان راحل داد و امان
 یافت درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصواب دید کارداران دولت
 منشور شاهنشاه ایران را بمنزه میرزا می آورد بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس
 داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جو مشور بادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت
 بالجملة قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خطو شاهنشاه را بمنزه میرزا آورد و دولت شکیان
 آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه
 حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار ببوک و مکر افتاد فوج گزلی و
 قزاقانی سر به بی فرمانی بردارند و گفتند ما هرگز سفر بهرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ به دست
 از راه نیشابور و بجانب عراق رهپار شدند حشمة الدوله در چنین وقت مقاومت با لشکر
 خود را از طریق صواب بعید دانست و لاجرم ایشان را بسال خویش گذشت و با فوج

و براند چون مرتضی قلیخان در امضای حکم کارداران دولت مساعدت کرد از حکومت
 شاپور در قمر دولی عدولت یافت و چراغعلی خان از انجار بسیار شده بنیر و آرد و ششمه الدوله
 را در سبزوار دیدار کرد و معروض داشت که بر حسب فرمان بشکرگاه حسام السلطنه محبت
 فرمائی و هم از قبل حسام السلطنه بکنندرخان سردار برسید باشد که سپاهیان را بدینشاپور
 باز برد اما لشکریان چون در توقف خراسان و اراضی بهرت زحمت فراوان برده بودند
 طریق نافرمانی گرفتند و شمشیر و ریحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند و حمزه میرزا نیز
 ناچار راه برگرفت و چراغعلی خان با اتفاق بکنندرخان سردار روانه نیشاپور شد و حضرت حسام
 السلطنه پیوست اما حسام السلطنه سیلخان در جزی را رخصت کرد که با اراضی خود رفته
 پیچ کند و بجانب کلات بسیار شود و خود از راه سروالیت نیشاپور بجانب مشهد مقدس
 کوچ داد و در عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبدالجبار خان بانهز سوار افغان و هزار
 بنیر و حسام السلطنه شتافت و ملازم رکاب شد بالجمله بعد از ورود چاران که تاشهر مشبه شت
 فرسنگ مسافت است کشف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را
 بمعرض غارت در آورند ناچار هزار و دویست تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برل حفظ اهل
 و مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن اینجا محنت تربت و بیرون شدن
 ششمه الدوله از خاک خراسان سالار و اهل مشهد را در طریق طغیان قوسی دل ساخت
 بالجمله حسام السلطنه بصواب دید خوانین خراسان مکتوبی بجای میزد الا شتم میرزا حسن که از علما شهر
 بودند فرستاد که اگر چراغعلی خان از زحمت اشترای اسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم
 تا پیغام کارداران دولت را بایشان بگذارد ایشان دستور می دادند و چراغعلی خان
 با پنچ سوار روانه مشهد شد چون بنیم فرسنگ شهر رسید بخبر از تن سوار

از پیشاپور بسبزوآرآمد و از آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غره رجب وارد و در الخلافه
 طهران گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مأمور بمحکومت آذربایجان
 گشت و میرزا محمد سپهر میرزا قلی آشتیانی توأم الدوله که اکنون بمقرب پدرنا مودست
 یوزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت و شانه زاده ابن بهنگام مقرب بخت
 الدوله گشت و نشان مشک و حمایل میر توأمی یافت و بعد از درود به تبریز ملک آذربایجان
 را بنظم کرد و فرضی خان ایل یکی غلامه یون را که تقدیم خدمت تقاعدی داشت و او را معجز
 فرمود و چون بعد از عزل بهب و غارت بازگمان پزدخت شانه زاده بادولست تبریز
 بهادران بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پنگ خان و روشن خان و سلیم خان
 را مأخوذ داشته محبوبان تبریز فرستاد و قلع ایشان را با خاک سپست کردند
 مامور شدن چراغ علی خان بمملکت خراسان برای استمال

حسن خان سالار و مراجعت ادبی نیل مرام بدر بار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمرند که یکتن مرد زبان و ان مشهد مقدس رسول فرستند
 تا با سالار داعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگرداند تا در میان
 جان مال جماعتی بگینا تباہ نشود و میرزا قلی خان امیر نظام پنج علیا بگنند که پیش تصدیق او بود و اختیار کرد
 و بر حسب امر شاهنشاه چراغ علی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفر قلی خان کرد و شادلو
 آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با شتمه الدوله دو چار شو و او را بشکرگاه حاکم السلطنه
 مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر مملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر
 کرده بدر بار آورد و نیز حکم بمقتضی قلیخان حاکم شاهپرو که بعد از ورود چراغ علی خان بشاهپرو
 راه و همراه کن تا به سلامت طریق خراسان سپرد و با لجه چراغ علی خان شتاب کثان تا بشاهپرو

بمعرض بیع و شترخی و آوردند پس صواب آنست که کارداران دولت از من کردگار
 بگیرند و حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود تواند شد که بحضرت شهریار
 ره پیاشوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضامند کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا
 خواهد و خواهد بود و از پس دور و نزدیک حاجی میرزا ششم و حاج میرزا حسن را نیز طلب کرد
 با چراغ علی خان گفت پیغام خویش را بهم با علمای بلد بگذارد چراغ علی خان آن سخنان تکرار
 و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روزی جمعی از مردم خراسان قصدت چراغ علی
 کردند و بخوابگاه او تا ختن پیچ آوردند و در جیب مردی که هماندار او بود در مداخلت بیرون شدند
 چیت تن در میان مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا ششم خود بمیان انجمن آمده
 مردم را پراگنده ساختند چراغ علی خان چون کار بدینگونه دید از در چاره بیرون شده با رجب
 مردی گفت که اگر سالار چیت دسر سپ از بهر پیشکش بحضرت شهریار انفاذ دارد و عریضه
 نیکه نگار کند من این لشکر را از چنان ران بجان بخوشان کج و دهم نخواستم تا کار داران
 دولت یکسال این مملکت را بسالار بگذراند و از پس یکسال او را اجتناب بدیدار فرمایند
 مردی این سخن را با وروشت و هم در آن شب سالار را دیدار کرده آگهی داد و صحیح گاه
 چیت کس از سمران قبایل پانزده تن سوار چراغ علی خان را بدو داشته بسلامت از آن بلد
 بیرون شدند و بعد از یکفر سنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علی خان یکتن از
 ملازمان سالار را تا بلشکرگاه با خود برد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کتاب
 سخن نمیکنم شما صاحبگاه ازین اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما با تنگ شهر شهید میرسد شما
 ساخته جنگ باشید اما از انسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کو باغ او تراق گردانید
 که مردم قلعه شما را در زمام مطمن خاطر ساخته بدرگاه آرد چه از بسا قتل و قهر می مردم

و پنجهزار تن پیاده و نه سواره توپ باستقبال او بیرون شد و مردم شهید ازین پذیره
 شوکت خویش را نمودار کردند و چهره اعلی خان را بشهر درآورده و جوار سالار بجای دادند و
 دیگر سالار را و اطلب داشتند مجلس را از مردم بیروخت و با او گفت میز اتقی خان با من مکتوب
 کرده که سخن چهره اعلی خان سخن من است اکنون اکنون خاطر او را با من بگوی چهره اعلی خان عرض
 کرد که امیر نظام میفرماید و دو مان دیرینه خود را بر باد داده بی هول و هرب بر شین طریق
 درگاه شانهشاه گیرند و پنجهزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویش و دندان و عشیرت
 شما برقرار است بی کم و کاست مقرر میدارم و بر زیادت ازین سپهرهای شما هر یک بمنصوب
 و مرسومی معلوم نامیدارم می سازم اما شما نخستین باید بسفر که کوچ دهی و بعد از مر حجت از که
 معطله الا انکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد و یک از بلدان و امصار ایران فرما کنند
 تو آلی گشت و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آلی تبار خویش را در معرض هلاک و
 خواهی داشت سالار در جواب گفت که من از این جنگ و جوش هرگز باز روی سلطنت
 نبوده ام بلکه خواستم بالشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی را که هیچ این
 فتنباه بود با تیغ بگذرانم آنکه همیشه می از گردن در آوریم و قرآن مجید بدست کرده بحضرت
 شانهشاه روم شانهشاه اگر بکشید یا بجشید روا باشد اکنون که بدان آرزو فرور نشدم و کارها دیگر
 گون شد از خدمت شانهشاه ایران و مودت با میرزا اتقی خان اگر اسی ندارم لکن امر
 نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امید می بر سر من انجمن شده اند و
 نباشد که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من بینگ براید وزن و فرزندان این
 سپهره مراب بدیاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذارم و راه
 آنها را بروا شتم سخت مراب تیغ یاره یاره کنند آنکاران و فرزند مراد بازار ترکمان

و نیز جمعی چون این بنشیند شما و حاضر شده بنزد سیلما خانم آمد و بنزد کلاکتا نیز سال ستا بنزد او آمد و در دست
 از مردم سیلما خانم را بدین ده کتار تسلیم نمود و خانوار از اشراف کتار نیز دو کبرگان فرستاد و سیلما خانم چون کتار
 را مفتوح داشت از مردم خود حارس و حافظ در آنجا نگهداشت و خود مراجعت بدرو و جز
 نمود و حسام السلطنه رسول او را شاد و خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سیلما خانم در ظاهر
 مشهود حاضر لشکرگاه شود و چو اعلی خان را از آنجا روز دهم رجب روانه دارالخلافه نمود و خود
 بالشکر از چمن قهقه حرکت کرده تا کنار مشهود برآمد مردم شهر چون این بدینستند چندان که
 لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند ازین سوسی شش
 صد تن سرباز از جغخیران و هزار تن سوار و دو عراده توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم
 شهر روی در روی شدند و جنگ بر پیوستند حسام السلطنه چون کار بدینگونه دید بفرمود
 تا دو عراده توپ دیگر بجزر لگا تاختند و تا چهار ساعت این مقاومت بدر از کشیدند
 پایان امر سربازان هم کرده حمله افکندند و لشکر شهری را که افزون از ده هزار سواره و
 پیاده بودند بزمیت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه تاختند که بسیار از مردم خویش
 را بخندقی شهر در آن خستند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زمانی دراز
 دروازه بالا خیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند رواندشتند که بشهر در شوند
 بالجمعه و ولایت تن تفنگی از مردم شهر در آن حر لگا بدست لشکریان میر شد حسام السلطنه
 از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را مرفع کند بفرمود تا تفنگ ایشان را مأخوذ داشته است و

را بسلامت رخصت مراجعت بشهر دادند

رسید شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن شهر

مشهود مقدس را و مقابل او با سالار و مردم آن بلد

بیرون شده بدانجا سیفناقی گرفته بودند و از جانب سالار لوزباشی مادی طرفیه دیویش
 حسن شاه دزی با چهار تن از لشکری و شخاچی حارس حافظ بودند حسام السلطنه مرد حسین نام را
 بقلعه شاهان در رسول فرستاد باشد که ایشانرا بمستال بدار و مردم شاهان در از فرمان گشتند
 و حسین را بگشتند و سر او را از برای سالار بمشهد فرستادند و دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
 جعفر قلینان سرتیب پسر اسکندر خان سردار با فوج نصرت و سه عاده توپ و سواره دره و جرج
 و شاهیسون بر شستند و پیادگان را ردیف سواران ساخته تا کنن رقلعه بتاخت و جنگ در
 انداخت بعد از گیر و دار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان در و مشهد و صد تن سرباز مقتول
 شد آنگاه مردم شاهان در نهر میت شدند و شکریان از مسگرهای ایشان گذشته کنار برج
 که مشرف بقلعه و در ظاهر قلعه بود بر سیدند و آن برج را بهورشش گرفته بمیت و شش تن
 شخاچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دمان توپها را بقلعه کشت و ند قلعه گیان
 را پاشی صطبار از کار شدند و ناچار بنزدیک جعفر قلینان آمده خواستار شدند که او را با صد تن بمان
 برون برده قلعه را بپارند از نیمه راه باغواهی مخدین پشیمان شده دیگر باره بر بستند این
 نه کام حسام السلطنه لشکریان را بجا حصاره قلعه باز داشت و خود باز داشت و خود باز لشکرگاه غمد و چون کشته
 از آن شب که شب سیم جرجه پسی شد مردوزن از قلعه بیرون به یکسوی برفتند و اموال و ثقال ایشان
 بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی مادی سر کرده شخاچی را که دران گیر و دار گرفتار
 شدند حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر را بخش داده بچمن قهقه فرود
 شد و آنجا فرستاده سلیمانخان را بر جزی بریدند معروض داشت که سلیمانخان چون بر حسب فرمان سفر کلات پیش رفت در
 معروض نه اصفا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضع نهاده اند که مهر علیخان پسر محمد علیخان کلاتی
 با خود دارند و کلات را بر مردم سالار سپارند سلیمانخان میتوانی بطرف کلات تا ختن برده با جرجگان یکی از قلاع کلات

تیغ برکشید و نفس گسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مرعوبت
 دهد مردم سنگر ایلمانی از بیرون تا محنت او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر
 و بجل بنه و آغز و ق و کار فسرار پر دختند توپچه نیزه را سنده گشت و از غایت بیشت
 بسته سرب بار و دواژ و نه بتوپ در انداخت و هم درینوقت سالار از کار فوج مرعوب
 پر داخته بسنگر ساغمان حمله آورد و توپچیان چند که ماشه نهادند و آتش در زدند هیچ توپ کشت
 نشد لاجرم سنگر ساغمان نیز پایمال حمله سالار گشت و بنه و آغز و ق لشکر بدست مردم شهر
 افتاد و همچنان صد تن از فوج ترشیزی و سمر دلاقی و خوانی و خورشانی را مردم سالار اسیر
 گرفته با دعوای عداوت بجنب شهر مرعوبت کردند از آنسوی چون حسام السلطنه ازین قصه
 آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عداوت توپ شتاب
 زده راه برگرفت و وقتی رسید که کار سنگر پیر دخت بود و ازین بر زیادت سودی
 نکرد که سپاه شهر را از دیدار او بفرمان غنیمت قانع شدند و عویمت لشکرگاه را فسخ دادند
 آنکه حسام السلطنه و عداوت توپ و دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داد و با ساغمان ایلمانی
 و مردم او مرعوبت بلشکرگاه کردند و آتش را بحفظ مامن و نظم طلبانیه بسج آورد چون آنجا
 سراز مشرق بر زد سالار دیگر باره اعدا و کار کرد مردم شهر از نظر فرور پیش چنان دلیر شدند
 که گدایان بمرزن و مزدوران باز آمد هر یک کاروی دو شنه بدست کرده مانند بطل
 رجال کاه و قتال و حبس شدند با لعل سالار با این مقدمه و عده از شهر بیرون تاخت
 و بجانب سنگر بالاغیا بان و سرب شتاب گرفت و بختی با تفنگ زدم داد و چون راه
 نزدیک کرد و آگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب
 بودند چون کوه پابرجای بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نداشتند تا آنکه سالار با پانزده

چون حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهر ری را به حمایت کرد از کنار باغستان و درختها
 مشامد کوچ داده و در خواجہ ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و میانه شمال مغرب
 شهر او تراق کرد و در پیکار و زور برابر دروازه بالاخیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری
 محکم بر آوردند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالاخیابان جاے کردند
 و جعفر قلیا سرتیپ پسر کند خان و ابا فوج قراجه و فوج مرغ و چهار عراده توپ بدروازه سراب
 سکون جست سامخان ایغانی با لشکر عفرالو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدرو
 نوقان رفت و در سیمصد ذراع دور از دروازه سنگری را بست کرد و ساخته جنگ بنشست
 اما مردم شهر همه روز از شهر بیرون شده مضامید و دوزرهای مروانہ میکردند گاهی قراولان لشکر
 بهر میت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارک پائین خیابان برون شهر میخیزند چون هر روز کایدنیکو رفت
 در غره شهر شبان سه هزار تن سوار جوار از سر حسن بعد دسالار رسید و بشهر درآمد و هم در آن روز
 سپاه شهر چند انکه سواره و پیاده بودند با اتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان
 بیرون شدند بجانب شرقی سنگر سامخان تا خلق بودند ابوالفیض خان برادر سامخان و
 میر حسن خان تیموری که سنگر سامخان را قراول بودند با سواران ترکمان دو چار شدند و
 بگیر و دار درآمدند سالا چون قراولان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهر ری
 بجانب سنگر سامخان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسپ بزیار آمد و با اتفاق
 پیادگان با شمشیر های کشیده حملہ کردند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمشاچی و تفنگچی چون
 باران بهار آتش آهین مبارک دیدند بالجمہ سالا چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی
 حملہ افکند و در اول پورش فوج ترشیزی را از میان سنگر بهر میت کرد و سامخان ایغانی
 که از سیمصد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

خون آمار کردند رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد و حسام السلطنه
چون این بدید کس بسنگر با فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد لشکرگاه آورد
سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان
باغستانهایورش افکندند و سواران لشکر از سوی شمال بسنگر تا ختن ورودند حسام السلطنه
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند و در
سرباز مخبران جلداتی کردند و بر میسر لشکر سالار یورش بردند و دیگر سربازان را غیرت
جنبش کرد و بهمدستی مخبران از جای درآمدند و همگروه بفرنگی شهری تا ختن برده ایشان
را بهر محبت کردند و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند هنگام غروب
آفتاب سپاه سالار یکباره طریق فرار برداشته و لشکریان از قنای آنجا محلت شافته
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت با سنگر کردند بعد ازین فتح هم در آن شب صام
السلطنه بفرمود تا حسین با شاهان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآرد و او را
یکسرب و مبلغی زر عطا داد و با وعده توپ در آنجا نشین فرمود و چون صبح روشن شد بعبادت
همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت ناگاه حسین با شاهان
خان از سنگر خویش توبی کش داد و گلوله توپ در سواران را با خاک پست کرد و سالار چون
بر سر راه سنگری جدید و لشکر از نو بدید از آهنگ مبارزهت فسخ عزیمت داد و باز شهر
شده تار و پود و پنج دیوچ از شهر برنگرد و جزا لیس دیوار قلعه و فرار باره رزم نداد و از بهر سرعت
و دعت میش و علف و آنوقت لشکر در غلظت گرفت که موقوفات قبله رضوی علیه الصلوة
و السلام و غزاین و دغانی که در آن حصن مبارک سلاطین سلف و بزرگان مقدم بودیت
هناده بودند مانع و داندخت کین از مردم بی نام و نشان مردی را که مشهور به باقر علی

هزار تن لشکر جبار بعد فراع مسافت برسید این هنگام فوج مخبران و ما کوئی بنوا
و مان توپ و تفنگها را کشاده داشتند بر خم نخستین از لشکر شهر که افزون از صد تن
بنماک در افتاد و لاجرم مردم شهر بهم برآمدند و روی بر تافتند پس لشکر از سنگر بیرون
شد و از قلعے ایشان تا دروازه بالا خیابان بشتافتند و هر که رایافتند با خاک پست
کردند بعد ازین هر محیت مردم شهر تاده روز از هر مبارزت بیرون نشدند چون شب
سیزدهم شهر رمضان برسید سالار با لشکرے ساختن با هنگ شخون بیرون بخت
سلطانخان افغان را بادو است سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السلطه فحسی
کرده خبرے آرد سلطانخان چون بشکرگاه نزدیک شد پیش قراولان او را دید
کرد و تفنگهاے خویش بکشاد و نخستین سلطان خان از اسپ در افتاد و مردم او بر
تمام حسد او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که با لشکر آگاه
شبی چون نتوان بر دنا چار بمیان شهر بر رفت و چند روز دیگر بود آنگاه با لشکر شهر
و ترکمان از نو پیمان نهاد که هم کرده بجانب لشکرگاه تا ختن کنند و اگر همه سر داده اند
اینکار یکسر کنند و صبح گاهے سه عراده توپ حل داده با تاسست سواره و پیاده از
شهر بیرون شد و در برابر لشکرگاه آمد و از باد آفرود شدن آفتاب چون پلنگ
آشفته رزم ہی داد و از خان توپ و تفنگ روز روشن بزرگ تیر برآمد هنگام فرو
شدن آفتاب سالار هر محیت شد و بجانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان
پیش که خورشید بر آید با هنگ ستیز از شهر برآمد و امر روز را همچنان تا شامگاه رزم
داد و رزم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم بر نتابد تا نظرد بیند از باد و کمر است
کرد و بکار زار در آمد از دوسوی مردان جنگ بانگ گیر و دارد و دادند و چهرتا با خاک

الکون که مراد قینه از برای تهنیت لشکر بدست نیست اگر خروانه موقوفه چیز بخواهم رو با
 و در چنین وقت این ولایت را بقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه
 من یکتن بنشینم سرخوش گیرم و طریق سلامت سپرم علمای بلد بعضی سخن ادرا صواب
 بشمزدند و گروهی را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتهای غلات و حبوبات را بعلوفه
 لشکر بدل کرد و قنابل ذهاب و دفعه و دیگر ادوات و اوانی زمین و زمین را برگرفته بدار
 ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاه را بر درمخ دنیا نقش کرد و بر ترکمان و دیگر مردم
 اجری و مواجب کرد و اگر چه ما خود او معادل نیست و دو هزار تومان زر مسکوک برآمد اما بدین
 حساب که او کرد بسیار از بدایع و وایع عرضه غارت شد و عاقبت بوخاست این عمل قرین
 نداشت گشت بالجمله هر چه از موقوفات بر میگرفت اداسی آن دین را بر ذمت علمای محسوس
 می نهاد و از این سببلی محتوم بخاتمی چند گرفته بخدم می پیروز

ما مورد آشتن کار داران و دولت ایران جماعتی از سپاهیان بخدمت حاکم السلطنه برای فتح خراسان
 چون خبر ترک ساز و غلبه او بنگر ساسان ایلمانی معروض درگاه سلطانی افتاد شاهنشاه
 ایران فرمان کرد و لشکری جدید از دار الخلافه راه برگزید و ببلشکه گاه حاکم السلطنه پیوسته نشود و
 بصواب دید میرزا تقی خان امیر نظام عباس قلی خان سپهر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و
 و علیخان قراکوز با فوج همدانی و حسنعلی خان سمرقند و سی با فوج کروسی و جماعتی از سواره
 چلبیان و قراواخی و کلیانی پیچ سفر کردند و عبد العلیخان سمرنگ توپخانه با چهار عراده توپ
 و دو خمپاره با ایشان راه برگرفت و فرمان شد که انجیامت را بحدودیت مصحاح خان تهر
 طے مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چرخ علیخان زنگنه با این سپاه را برگزید و در خراسان
 نیز نگران باشند هر چمن و جلا دانی که از مردان جنگ دیدار کند همه روزه نگار کرده انفاذ

نازک بود و این وقت بفرمان سالار باقر سر و ارقب داشت و بر چند تن از مردم مرو فرستاد
 بود بفرموده تا بصحن مبارک درآمد و مروی از ملازمان خود را گفت که در خانه حرما در شکم
 ما آنچه در آنست ما خود داریم آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند
 این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم انداخت باقر سر و را این کلمات نامسمو
 افتاد بمیتوانی خنجر کمبشید و از جای خدش کرده چنان برسینه آخر دزد که از پشتش سر بدر کرد
 در حریم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه به باب خزانة شتاب گرفت و با پاشنه پای در
 خزانة را در هم شکست و هر چه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفرار باز
 رفت ناگاه از لشکرگاه حسام السلطنه توپ کشت و یافته گلوله توپ برسینه وی آمد چنانکه
 یک نیم تن او را بر و در خیم گلوله برسینه وی باز خیم خنجر می که برسینه ملازم خویش زد و بیک نشان
 افتاد مع القصد سالار با چنین کرامتی را چندی چندی نگرفت و از خدا ام بقعه مبارکه و علمای
 بزرگ آن بلده یمیناک بود از قضا در این وقت حاجی میرزا اسکری امام جمعه مکتوبی بحسام السلطنه
 فرستاد و در رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد او را بکا دیدند و مکتوب او را ما خود داشتند
 سالار بردند در این وقت سالار مواضع بعضی از اعیان را نفرس کرد و بفرموده ما امام جمعه را ما خود
 داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مردمی نمودند تا اگران و سے باشند و معاول چهار هزار
 تومان زر مسکوک از او بمصادره گرفتند و حاجی میرزا ما شتم را نیز در لشکر جامی باز داشت و
 میرزا صادق ناظم حضرت رضو علیه الصلوٰه و السلام حاجی میرزا عبد الوهاب شرف جامی میرزا کیم کیل و میرزا
 محمد تقی متولی را بدست و لیجان در خنجر می مجبوس داشت و چون از ایشان پیر و خت جامی
 دیگر از علمای بلد مسجد گوهر شاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را با این مهول و هیز
 در انداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همیلاز بهر آسایش مردم این شهر

از دروازه ارک مشهور بیرون شده بجانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت فرمان حسام السلطنه است اگر نتوانند بمعرض نهیب و غارت درآوردند سربازانی که در سنگر دروازه سرباب جامی داشتند هم در آن شب کمر دسوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنه آید و شاهزاده بغیر مودت اسامخان ایلتغانی با سواره که در لشکر گاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند و وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهیب درآورده یکصد و پنجاه تن مردوزن اسیر گرفته بودند لاجرم اسامخان از گرد راه جنگ پیداست و مردان جنگی چون پلنگ خشم کرده در هم افتادند و چشم و خسار را با خاک و خون آلودادند زمین کارزار از گرد سوارا بری آتشبار برانگیخت و هوا می معرکه از شمشیر مردان آتش آیدار برآهت بعد از کشتش و کوشش فراوان نصرت اسامخان را افتاد سپاه سالار پشت با جنگ داده روی بغیران نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت اسامخان اسیران چناران را را ساخت و مقصد تن از مردم شهر و دوست تن از ترکمانان را اسیر گرفت و ایشان را بر داشته بدرگاه حسام السلطنه آورد شاهزاده بغیر مودت آلات حرب و ضرب شهری را گرفته را ساختند و حکم دادند و دست تن ترکمانان را و پیش روی او سر برگرفتند و از پس این فتح دیگر سواران سالار را بیرونی بیرون شدن از شهر و زرم دادن با سپاه حسام السلطنه بدست نشد لکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ و تفنگ می ساختند و گاه بانهنگ جنگ بر سر سنگر می افتادند و با سربازان در می آمیختند و خون یکدیگر می ریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بر زیادت از اینگونه جلالت بهی کرد و همه روزه قانون مناجرت و مبارزت تازه همی داشت مع القصد اینوقت حسام السلطنه و سران سپاه سخن نهیادند که سنگر را پیش ببرند و مار پیچید و با

درگاه پادشاه دارو تا پادشاه عمل پیکس پوشید و مانند بالجد از وار الحما را راه خراسان پیش
داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ رفتند در آن اراضی کشتوف افتاد که جماعتی از
ترکمانان چند روز از آن پیش بر تو اخل باز رگمانان تاخته اند و مردم قافله را اسیر ساخته اند و
شتران بارکش اسیران را را داده اند و در عباس آباد نمیشی آن شتران بخار لشکرگاه آمد و نمیت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده در حین قهقهه فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگی شهر کوه سنگی نزول کردند
و هم در آن روز سالار بامردم خود از شهر بیرون شده خویشانش را نمودار ساخت و بی آنکه
منزاعی انگند با شهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که مصهام خان و لشکریان از کوه
سنگی کوچ داده و در برابر دروازه ارک فرود شدند حسان سالار مجال نگذاشت که ایشان
پس از شمال باز و اندک بتوانی با البطل رجال و سه عراوه توپ از دروازه نوقان بیرون شد
و در برابر لشکر جدید صف رست کرد و گلوله توپ و شخال بر ایشان بیارید و جنگی صعب
به پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه موبدیشان شکل می توانست رسید و قورخانه
ایشان از دنبال بود با اینهمه لشکریان مردان بکشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دهند
تا آنکه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشان
تا کنار خندق بتاختند و از اینجا باز پس شده انشب را بباد کردند و صبحگاه بدشکرگاه حسام
السلطنه پیوسته شدند و بر یکسوی لشکرگاه او و تراق کردند روزی چند بنگذشت که دیگر باره
سالار آهنگ گیر و دار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده و زنجی
بباد لشکر حسام السلطنه به دست پیاده مصهام خان ایشان را بشکستند و از تفاسی نیز بمیتان تا
کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعدة چهار هزار تن سواره شهری و ترکمان

این قصه عباس علی خان سرتیپ پاکوید را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز
 نامبردار مامور برداشت و سامخان ایلمانی را با سولران زغفرانو و سوار عاتقی و آذربایجانی نیز
 بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترک تازکیر دند و آنشب را پوشیده با دوا نموده روز
 دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دو چار شدند و از گردها بکارزار در آمدند و دشت دوره از
 بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نمره مردان جنگ پر و لوله شد بعد از
 دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پای صطبار بلغزید و پشت با جنگ و اوند سامخان
 و دیگر لشکریان یکصد تن را سربز گرفتند و سیصد کس از انجماعت را اسیر کرده ب لشکرگاه
 نمودند حسام السلطنه این قصه عریضه کرده با سیصد و پنجاه سوار از ترکمانان بصحبت مهبطی
 بیگ تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را بمقبض
 مفتخر ساخت و حسام السلطنه با سمران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد
 تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراوغلی و توکل خان سرسنگ با فوج خمسه و چهار صد تن
 سوار کلیانی و سه عراده توپ و پانصد بار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طی مسافت
 کرده ب لشکرگاه حسام السلطنه پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر نوقان
 نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوی و بازار شهر دیدار
 بود و یک توپ سجده پوندر فرار باستیان صمود و اوند تا در بنه کام بکار باشد و از آنسو
 سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر سنگری که خندق سنگری رست
 کردند و تفنگچیان زبردست نشین ساختند و همه روز حسن خان سالار و پسرش امیر سلطانخان
 که ثانی بهمن و هفتصد یار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و بالشکر حسام السلطنه از دوست
 مصاف برافزودن رزم دادند و بیشتر وقت از باده و تاشا مگاهه و لیران سپاه بکار عرب

گفتند ما را با شهر قریب اندازند نخستین مصمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم
 خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد و هم در انشب لشکر بساختن سنگری درخت
 صحرگاه که مردم شهر این بدستند جماعتی از مردان دلیر بگردیدند از شهر بیرون شده بر سر سنگر
 حمله بردند از انسوی حسام السلطنه با دویست سوار جماعتی از سربازان و چهار عراده توپ بجد
 لشکری که در سنگر بود رسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را بر حمایت و اورد
 دیگر همچنان صحرگاه سپاه سالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه تا پنج و تیر و توپ و تفنگ بکا
 جنگ بودیم ساعت پس از افول مهر با شهر مر اجبت کردند و دیگر نیز مردانه بکوشیدند
 و کاری نتوانستند بر آرزو کرد و این هنگام از تخریب سنگر یابید شد و با بختی منکوس در شهر
 جای گرفتند پس حسام السلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج
 مراغه در آنجا جای داد و مصمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بودند بفرمود
 تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدر وازه پائین خیابان فرود شد
 و عبد العلی خان با شش عراده توپ با ایشان او تراق کرد و چون منزل ایشان
 تا لشکرگاه حسام السلطنه و مسافت بود و گاه متددین این دو
 لشکرگاه را سواران سالار کمین میکشاند و رحمت میدادند حسام السلطنه حکم کرد
 از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای جا برجهای ساختند و هر برجی را جعبه از تفنگی
 خراسانی نشین دادند تا بر ابطال سالار تیرگناز محال افتاد و هم درینوقت از میرحسن خان حبیبی
 سرخی شتاب زده بر سید و کشوف داشت که سه هزار سوار برآورد از ترکمانان مرو بجد و سالار
 و مردم مشهد در میرسند و اینک از قراول خانها عرض راه در گذشت در ارض میل یاز که
 شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند حسام السلطنه بعد از صفای

کار سوگواران همی کرد و در پاترود هم ششصد تن سوار افغان بحکم بای محمد خان والی بهرات
 از خراسان مشرفی برسید و بلبشکرگاه پیوست حسام السلطنه اجازهت کرد و اسواران افغان
 که پیش بجا زمت رکاب رسیده بودند مرا حجت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام
 السلطنه با اسکندر خان قاجار و ولوک که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی داشت
 و همه روز بکار و اران دولت شکایت اومی نگاشت بر حسب فرمان شاهنشاهی ایران و
 دارالخلافه طهران گشت و بجای او محمد ناصر خان قاجار و ولوک که بنهنگام پیشک قاسمی
 و بر راست سر دار و پیشکار خراسان شد و سر بازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سوار
 توپ و دولیست تن سوار از طهران رهپار شدند از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شدند
 و روز چهارم صفر خیر و دودار بحسام السلطنه آوردند شاهزاده خطی بد و فرستاد و دوروزه
 دران اراضی او تراق کرده لشکر را از رحمت راه آسوده بدار تا روز سغد هم صفر جماعتی از
 لشکریان شمر پذیره نموده بلبشکرگاه درآوردند وقتی این حکم محمد ناصر خان رسید که بسج را
 کرده کوچ همیداد و ازینسوی سالار از رسیدن او آگاهی یافته با گردی از لشکر جنگ او شانت
 بهما سلطان جمال الدین ثانی بود که از هزار کرت او بختن و گریختن و عزیمت و همیمت
 ماندگی و خستگی نداشت بالجد تا قلعه عسکریه که یکفرنگ مسافت بود بی اندیشه مخافت بخان
 برقت و از گرد راه بالب گفته و دل تفته جنگ در انداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو
 کرده کارزار بود لشکر خویش را بر صغ کرد و عبا سقلی خان سرتیب سپهر محمد زکی خان بهرد
 نوری که فارس میدان و حارس مردان بود و اتفاق حید علیخان سرتنگ فوج تبریزی خسته
 معاف شدند از دور ویه بانگ توپ و تفنگ و غره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنه
 در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تقریر نمود و میتوانی

ضرب بودند و یکدیگر را کمان و کمان می بستند و می خستند این وقت حسام السلطنه بدان شد
 که کار محاصره را نیک تر استوار کند تا مردم شهر هیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
 از شمشاخلیان مهدیقلی خان برادر محمد خان قرایی را با جماعتی از سربازان کردسی و سهدانی
 و خوشی مامود داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
 فرو گرفتند و در آنجا شمشین کردند و در دیگر فرمان کرد تا چرخ علی خان و عبدالعلی خان بنهرنگ
 توپخانه و دو فوج سرباز کارآموزده و دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند
 و حسام السلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت سالار چون این بدست توپ تفنگچی خود را
 برداشت از شهر بدرشت و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنه پلست و جنگ
 پیوست روی دشت از گرد و دود خان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود درین وقت
 چرخ علی خان و عبدالعلی خان سر تنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از تفاسی سپاه سالار
 سر بدر کردند و از دمان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبدالعلی خان سر تنگ
 با صولت نهنگ آهنگ جنگ می کرد چند آنکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت
 مع الفقه چون سالار خویش را در میان دوشکبر آریافت ناچار بمیان ارک گریخت
 و حسام السلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبدالباتی خان افغان سپهر
 شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دولیت تن سرباز قرایی بجز است
 باز داشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
 سوختن و در حصار دایر و مدد را نیز تحت فرمان آمد و دلفرمود در لشکرگاه بازارد حمام و بسایین
 و ایامین بنیان کردند و چون غره محرم رسید از بهر سو گواهی سید شهید حسین بن
 علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشورا

بفرموده لشکر نشستند چو فعلی خان و علیخان فرکوزلو و عبدالعلیمان سرنگ جماعتی از سربازان
 با چهار عزاوه توپ بسیار شدند حسام السلطنه نیز با گردپی از دنبال ایشان تبعال کرد و قتی رسیدند
 که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود لا جرم از قفای لشکر سالار بانگ گشت
 و ابر برداشتند و از دران توپ و تفنگ تنگ گمباریدند بسیار کس دران حرب گاه مطلق
 و مجروح گشت محمد باقر خان شاهسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه ماه درگذشت
 بالجمله امیر اسلخان سپه سالار دران گیر و دار چون شیر جم و گرگ اجل بقدم عمل در بین دشمنان
 همی تاخت و ابطال رجال را بنحاک همی انداخت چند اندک بدلیری و دلاوری گمشت عجب
 قلیخان در بخیزی نیز جلادتی نکمال نمود با اینهمه لشکر حسام السلطنه منقرض گشتند و سپاه سالار
 را تا ارض بابا قدرت نهیمیت همید اندکگاه شایزاده بفرموده تا محمد ناصر خان در قلعه عسکرت
 روزه اقامت کند آنگاه بملشکرگاه آید و خود مراجعت شود و این قسم سربازان
 قرائی را بهبه یقلی خان قرائی تقوی بعض فرمود تا در اخذ منال دیوان و هم سربازان
 نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده بر
 حسب حکم بملشکرگاه محمد ناصر خان پیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه
 کوچ داده از جانب جنوب شهر آسنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آنوقت که در کوه
 سنگی مقام کرد سالار پیاپی مردان جنگ و دستپاری توپ و تفنگ با او رزم همیدند
 حسام السلطنه بعد از در و دیکوه سنگی محمد ناصر خان را بملشکرگاه خویش طلب داشت و عباد
 تربیب را بحفظ و حریت آوردی او باز گذشت

تمت